

14. P. h. s. + p. s.

Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences



Perzsa 0. 69.

Strogonsi. Infus  
ul. magis



1872-73 O. Ed.

1

Pemsa O. 69.

*Khagani*  
no. 57

Persian Poetry

(Khagani)



در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

زیر حق سبز و محرقه خاک	ما هم نظار کان غمناک
سر کعبه عسمری کشاید	گین حق و محرقه با بجا نید
محرقه زمین است و حق را	وین طرفه که بر بساط دور
له قافتم و گاه قنداز	خود بوالعجبان سحر کار
سیلاب عدم ز در درید	وقت که وقت در سیر آمد
بنند محرقه و وسایل	وقت که این چهار جا

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است  
 در این کتاب که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

نفسین بکنند باره باره شکر

هم نعل بکنند و هم سُم	و دست که مر کبان بچشم
ثقیفی لفض نهنک گیرد	گردون بنط پلنک گیرد
در رقص آید مصالح خاک	از چرخ زدن بفقید افلاک
بسته رحم و فسرده پستان	گمیر شود امهات حیوان
سجائب شب و حواصل و	بگشاده شود ز پشت این کوز
از ناخنه روید استخوان باز	در دین ابق همان تاز
از آدمیان جفا طرز است	اینک ز علامتی که پیدا
همجنس نماید و آشنام	انصاف نماند و وفام
آئین امانت از میان رفت	اثر سلامت از جهان رفت
دجال نزار و مهدی فی	پیدا است برستان فنی
در جام بهانای ما بخت	مرز هر که دست عالم آسخت



این کلمات را در وقت خواب بخواند  
و در وقت بیدار شدن بخواند  
و در وقت نماز بخواند  
و در وقت سفر بخواند  
و در وقت جنگ بخواند  
و در وقت صلح بخواند  
و در وقت غم بخواند  
و در وقت شادی بخواند  
و در وقت غم و شادی بخواند  
و در وقت غم و شادی بخواند

از سفید تو دور دو کامواره  
شش بانوی پر کرده مرفت

دو منده وی طعل شیر خواه  
عالم ز تو دیده مرفت در

از در دهک چشم  
در آتش مرفت ستاره در مرفت  
دو مرفت ستاره در مرفت روز

ز کنی طب اهل عالم از است  
ز کنی شبان رومی روز

بعد سز ز کیمان خم از است  
مردوز تو کشته اند فیروز

دارد ز تو روی رویان آب  
کودک دوشی تراست دبر

گیرد ز تو جعد ز کیمان آب  
بر لوح ز بر جعد اجد زر

طرح دروغ  
باعبار است بر آن

دیباچه روم از تو رنگ  
از رقت تو دران ولایت

اینه ز رنگ از تو رنگ  
ز پاشی و ناگشاده کجی

ده آیت ترجمه است ۱۲

که در حفظان چو شاخ عمر سرو کوه  
نه گو تر غم خدای باشی

این مرفت صحیفه پروده آیت  
تب داری و ناگشاده بر

نه در برقان چشم عجمه از زگی  
نه آتش جان کز ای باشی

باعبار ازستان

باعبار تالستان



یا داده خویش با مرستان	یا طلعه مده بزیر دستان
افزایش کنج خرس است	ارایش تاج کمرس است
خس پروری ارکان بگری	جز دست سبکتران گیری
از زاده زرد جوهر پاک	از نطفه تست نقطه خاک
از زاده خاک خاک روز است	آن را که ز خجسته تیره روز است
ادبار بخاکش اندر انداخت	اقبال بهر سبک درخت
بامهره لعس کردن حسد	باقفل ز راز تو سنج است

در کومش زر گوید

طفل است که زرد و چون جود	مردان پی لعس و زر پیوید
لعل لعس در دست پر دباش	کل زبان نبود از فنانا س
چون ضرب درم بکند	کل را بشکند در کش زر

بکج خوان

لعل ارچه شراره است خنک  
خونیت فسرده در دل سنک

ای دست بخون فراز برده  
جامه حسه داز نماز برده

در کبیه هر که ز ز فرود شد  
چون کبیه طناب در کلو شد

آن را که بز قولیت یار شد  
زر بنده شمر نه ز رضا یار شد

زر محنت از بر سر آرد  
آز زرت آذری بر آرد

زر اول نام زرد چشت  
زان کبر بزر در شست

زر صیت جز آتش فرود  
خاک کبیا بلکه مرود

آن همیشه دل که است آید  
از آتش سته کی گشاید

نامست دل تو بسته زر  
غمی بر رخ تو کشاید این در

تا ز آسن حرص خوش بست  
زر مفاطیس آسن بست

چون جوشن آسنین شکت  
از مفاطیس باز بست

مجت الی مرتزاد

ز رستی دور و طیه <sup>انفع</sup>   
 یک راه زین دوریه <sup>سجده</sup>   
 بکش مت اگر ملوی دست   
 کان بت که شکسته اند این است   
 خاقانی را چشم مستی   
 دیو از رستی بت پرستی   
 او است طریق بت کشش   
 از غر و آذری کسش   
 آن شش سری که خلق خوان   
 نام بت دست از زور   
 زرد نظرش کی گذر کرد   
 تو در رخ آینه نظر کرد   
 یعنی چهره زانو خود را دید <sup>۱۲</sup>

**انتقال باز بختاب آقا**

ای زنگ آینه این کهن <sup>انتخاب</sup>   
 وی از تو که ازش صورها   
 ای دایه مهربان حرس   
 معشوقه رایگان پرس   
 صاحب صدری و لیک <sup>معت</sup>   
 و صف نعال خرس جا   
 آن نوز که بید ریغ بار   
 از دیدن من دریغ دار <sup>معت</sup>

ای زنگ

این شیوه نه شرط دوستی است

شروان ز نو کرم روشن افتاد

نی هم نفسی نفس کشایم

پرخیز بزمندوی دل از غم

مانده حلقه درم بس

گویا خموش بیدل در آ

تب بیده وز خم شیک خورد

پس در حلق جا بوانی

حقا که نم چو حلقه بر برد

این حلقه آتشین هم رسد

پس چون بکشد شود علی الحاکم

این سنت فعل دشمنان است

من در کوی سرو دست ظلمات

نی خوش سخنی موسس دایم

پراکتش پارس لب از دم

نالنده ز دست کوب بر کس

جنبان و جادویی و سر و پا

قد الفی چو خم میم کرد

انشاد ساری را کانی

آهیم شد حلقه حلقه در

در خلق می شود نفس سوز

در پای نبات بغش خفالی

نام چند ساره هنرفری

ته خانه که برای گرامی سازند

نی هم نفسی نفس کشایم

۱۰۰

کردون که قبای شب زره کرد  
بر رسته جان من کرده کرد

تو که چه درفشها نمائی  
روزی کنی که کثایه

بیزه برارستغاف انجاب

بر روزن من نیامی از چشم  
نی در دل من در آمی از چشم

ایضا میشود

میل تو بر روزنم چه است  
در روزنم آخر از دناست

راس و ذنب که در آن کسوت

در روزن آن کسی فروزی  
گر روزن پشت یافت روز

سقطه رزق

چون ز کس شوخ کور دیده  
سرنی و کلاه زر کشیده

از کنج تو خاتم زآن پیش  
تو خاتم بس جو کا ز شکا

تو فنا چو ملائق

ز در بن سفره آن نموده است  
تو سفره زیر سر کشاده است

صد کانه جو امی آن کسی است  
کاند ز نو دوش نزار در است

امر و نصیب ناکسان را  
بیت المال فلک حسان است

شد مردمی از نهاد عالم  
از عالم چه زروستانم

وقت

حالات فلک نو و مقلوب  
 خورشید بخل گشت منسوب  
 غرابل زمانه ظلم پرست  
 انصاف بده که رستخیز است  
 فی فی غلط است هر چه کوشم  
 راه موس است آنچه فرستم

خطاب با قباب بطریق اغذار

ای عین حیات عین عالم  
 وی قوت عین و قرة العین  
 نشأتمت بحشمت معنی  
 عیب بمکن العزیز اعمی  
 آری تو منیر اگر شنای  
 زاعمی مطلب که شنای  
 این ناز مرا بران غلام است  
 گو نیز هم آفتاب نام است  
 بنداشتمت که اوست صخر  
 زان کرده ام این غنا طلب  
 نیکو که چه مرد پاستانم  
 کز مردم تا ملک نه داغم  
 من مسیح نیم هیچ معیا  
 از هیچکسان هیچ شمس

قال علیه السلام  
 العزیز و الکلی

کونید خاتون اعظام بکسر الهمزة  
 ۱۳

رخ درخوی سر در زینق اندود	از گفت خودم نجات افزود
جان از پی خورده در میان <sup>حق</sup> آ	دل بر سر غدر جان نشان است
پیش تو پای دست برد	انگذه سرم که جای آن است
صبح است شفیع این کنام	صبح است سوی تو غدر خوام
صبح اینده وار راست گوئی	صبح از سر صدق تازه روئی
گردان صفحات سینه کبر	غدر از نجات صبح بیدر
روحی همه خشمگین باشی	مهری تو حرف کین باشی
قدر تو چو قدر عشق تمام است	فیض تو چو فیض عقل عا <sup>جبر</sup> است
که گاه سیاه پوش از آن	از عدل خلیفه جان
نزدیکی و دوری از مش	بالای و پستی از لطف
بر سون اختصاص سین	مانی هزار عشر زین

در کین

از کین

نشان آنی که از طلا درز  
بر سر سواد مینویسد ۱۱۳

مانند خیز تو

زرین صد فی جواهر افزا      در بحر کف محبت جا  
 مرچند روای ز زنگا      تازی ز روای مصطفی  
 میخ زری از پی بهارا      مر حلقه درع مصطفی را

در لغت سید المرسلین

صرخ از پی در عرش آمدت      چون حلقه درع زان حمید است  
 درع بنهار حلقه موزون      یک حلقه در دو چه کم چه افزون  
 در دامن درع آن مطنفر      نه صرخ خلع است کمر  
 بر درع که دست بگریا باش      خاص از پی قد مصطفی است  
 کان درع که داشت قیام      تا ناف کمال دست بل کم  
 در دست رضای آن مطهر      دست نبوت خلد انور  
 بر حسب کمال آن تقدس      ثواب آنکه است صرخ طلسم

بهنند کهنندی گویند ۱۲

بر ملک بقا شای او را	وامی ست جهان ای او را
تا احمد اصل دار شرع ست	در ملکش و در خطه فرع ست
در دار الملک ستر قرآن	خطبه ابری بنام او دان
نزل دوش از سرای <sup>جهنم</sup> تقدیر	بیش درش از برای بهت
شد غاشبه دوز عالم پاک	تعمیرت کبود رنگ افلاک
نه غاشبه است صرخ خضر	چارار کانش نناده بر سر
ایزد که قسم بجانش خردا	سجاده اش آدمیم خاک کرده است
لشکر که دین ستانده او	لعبه شده کوس خانه او
مرتب که <sup>قطار او</sup> غم و صبح ست	خاص از پی کوس کوب است
در صحن بقبا ستانده وارد	واز نقد رضا خسته از وارد
کردون در هم ستانده است	فردوس غم خزانده است

خمیه زده شرع در جاش حبل الهدی استین طابش

هم جانورست و هم سخوی نخیرستان جنبیه او

بگرفته جهان و سقیفش پس کرده بوقف شرع و پیش

بزنامه و تفای ملک تو بیع زده که صبح ملک

این عالم دان که عظیمش صد عالم تو نماده رایش

دنیا که دوروز کاخ کجاست در راه محمدی کلون است

او آب حیات عشق خور است استنجا ازین کلون کرد است

خاتونانی که دل کشید چون از خدرات دل آید

ناکرده هیچ باب جلیا برده از کسوت بند و فرس قلیا برده

ببر دست مجاهدین فکری سپرده بنوز مهر کبری

آن طایفه را بدست انفس مخار عرب بشناس نخاس

صالحی است  
مرا در خانه  
مرا در خراب  
مرا در خراب  
مرا در خراب

خانه چک

توجه

بهمه

مرچارهار کنستکین	بل چارصد دو کعبه دین
لرزان شرفیکه مصطفی داشت	معراج بحضرت خدا داشت
خاقانی را ماز شب داج	در حضرت مصطفی معراج
لر زین سخنان سحر کردا	حسان عرب شدی خبردار
باکش بزودی ز عالم پاک	یا حسان العجم من دنیاک

ای عیبی ره نشین جهان را	مسخانه عیبی آسمان را
ای نافر و صلیب کبر	یعنی خط استوا و محور
برکل وجود کله سور	برقمه چرخ مبته نور
مانی بعبه ابیان شعر	نیزه بکف و بر بنیه سکر
زان نیزه آتشین نمائی	تا طلقه آسمان بانی

سهم تو کند ز چشم مردم هم دزد نماند عس کم  
در دار ترس تو زان کزیرد تانیزه ات خون او زیزد  
بالکه بر منگی کرینی ز رفقت دمی بھر که بینی  
تو محرم کعبه بقای آن به که بر من تن کما  
خود دزدان با تو چون تیزد دزدان ز بر منسکان کزیزد

آن کعبه که از سکون معانیت او را همه کرد خود طواست  
آن کعبه که خانه قدم بود آن وقت که وقت غم بود  
نی بر سر راه او غیلان نی کردش سپاه پیلان  
را مشق همه علمای دواز بنشسته قریشیان بران  
زان حی کرم بعالم چه طی کرده حدیث حاتم طی

دانش نزار ساله راستی است	لیک از ره عشق نیم گامی است
ره چون چون کف دست پای الا	نه بیم سرد نه ترس کلا
بهم روض سرد مرتع او	هم حوض ظهور منبع او
فارغ دل بختی باشد در حال	از رنگ مهال در نخل حال
از فیض نخت ز فرم او	وز غر اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلهما	خاک فرش مراد دلهما
خط ملکوت تاودش	شهرستان ازل نش
روح از پی آبروی خود را	خلد از پی آب و رنگ خود را
دست آبد به مجاورش	ازرن ده برج کورش
مانده همه سالکانش مادم	در سعی و قوف و طوافم
چون دایره مر کجاروی صد	مرزوش عید شهرش قدر

چون تقطیلی شده حدودش  
بیت التداولین وجودش

اینکه ره کعبه شهنشاه  
لو بخت عشق و بختی راه

خاقانی ازین مسمی  
در کعبه دل گریز دوستی

سرکه که حدیث کعبه را هم  
عقل آید و سمی که زبام

زین نام چو ترکتم زبان را  
جان بوسه زد سر زبان

ای مردان  
بر تو دور و عروس برده کرده

و کعبه در ایام است  
و اشتمس از عیبت

در چه نفس در عظیمی  
از نیندم از قیدی

نوحه شای و سخن بهر است  
نقطه چه پرسی از عیبت

رخ زردی اگر چه روح پاپ  
زرد میت انسان تر است

فردان چاهز و مملکت دو	یزدن و قران کعب
بچار او شمش جاننا	و محمدش و دو دو بیما
هم نفس و بیورنه	و ...
و اینست ملک تو سپر	فان ... چو در ...
دانی که موایع	ان ...
ان که ...	و ... ذی فرع
میچ ...	سبراً
ز در ...	...
روستی ...	...
جون میاج ...	...
از من ...	سر حلیه و همیم ...

چون آب بر کنی بیخ تا آتش آب بخوانت خوانم  
دست از سفر فلک مبارک گیره سفر زمین بر آری

گرت این سفر اختیار کردی چای تو یکی حسنه از کردی  
لب نیزه هزار در سفره گزخانه سه کام پیشتر شد  
بندق چون گذاشت مفغانه این یافت عاودان  
قران ز سفر همار گزشت روح از سفر آسمان گزشت  
قطره ز سفر شود که هر ثوبه سف شود بهاد

خاصه سفر که بزینت کان دار خاوندت میر  
از سفر رضائینت پیر اصف از میرنج

پر کار فلک چو وا کشادند	اول نقطه زمین بخت دادند
گردون ز زمین جمال گیرد	خط هم ز نقطه کمال گیرد
صفوت ز خواص خاک است	فضلا خطاب خاک است
آن صفت که مقارن با کند	در بشد رتخته زرد کند
خاک است امیر مرغز	خاک است امین مرغز
خاک است محظوظین زدن	خاک است محل رحل قران
تعبه که ز عرشیمان سیاه است	از کرسی خاک تکیه که ساه است
دل آینه دوروی پاک است	آن آینه را غلاف خاک است
روئی سوی آن برای پاکه	زوی سوی این بساط خاکه
ابستن بگردان خاک است	تواره کائنات خاک است
این صرخ زدن که آسمان است	خاص از پی طوف خاک است

روغن کده است چرخ دانگاه  
اروش عوف خراس کردن  
گردون ز قفا شبی مهتاب  
کا قبال رکاب مصطفی آیت  
زانوقت که وقت لطف پست  
آنا ز نار بر سر شست  
پس خاک شیر نقره را خلایک  
کار امش مصطفی آیت  
این پزیرانه چرخ کردان  
مست آفت یار راه ۲  
تو کسری عدلی ای ملک  
چون پزیران جز نماند  
این نه فلک خوار نکند  
انشکده و دود منکست  
باری سوی دود کر چه پوک  
منع نیستی آتش ار چه جو  
گیره بجریم خاک پیوند  
زین کسبند آگینه چسبند  
خود روی مباحش بر خود را  
آن به بزین سر کئی بے  
پا افزای کنی ز تسلیم  
زین پای روی چارم تسلیم

برده است بوی خوش است      جامم ز مضمون افلاک  
 از انورهای چارمین به      ز اعداد شعرا چارمین به  
 خورشید که مانگ زین است      دارالملكش چارمین است  
 است نص قرآن      جامم عمرت کون انسان

طوبی لب کرگنج چشم      ز می روضه کشور چرام  
 قعه فلک جزیه ساری      دو اسپه سوی آق تازی  
 جز فر عساق بر ندارد      آن ناخنه کابرش تو دارد  
 او بر کسیر داز پی می را      آن ناخنه سیاه گبی را  
 خاکش همه خاک آنجه نیست      آتش همه آب زندگانیست  
 سرخاب رخ تو مرگ خاکیش      جلاب لب تو آب کیش

آن آینه واکند عیار  
از آینه شود زاجت

از عیان نشانی  
از عیان نشانی

آتش همه گو کوبند آتش  
سیاره مرکز تراب است

روحیت فسرده چرخ خاکش  
زان ثابته شد نهاد کیش

شد خال عراق چرخ کعبه  
شد چرخ برین عراق صغیر

بیت المعمور دان بلاش  
بیت المقدس شمر و آتش

معمور چه عرش ثانیان  
مقدس چه جهان بالمشان

هم سبع شد و سبعی ازو  
هم ربع بهشت ربعی ازو

بینی رخ آخت از شیو  
از فرع اقیان عریب

خاکی که مسد سش زاید  
در مر از و مثلث آید

هر سحر حلال مر کب دانی  
در کوش عراقیان بخالی

در سر قدم از دم بلایک اوای سنوی که مرکب

انگ به پناه کاه عالم لشکر که باد ساهه پنجم  
 بینی چو قضا فرخ میدان درگاه خدایگان ایرن  
 لشکرش از پی بهارا اسطرلابیت آسمان را  
 برداشته قحط کشورین لشورده کافه سلاطین  
 بر بیدر کاب آسمان خست سلطان جهانستان بخش  
 پشانی ملک یافت مقصود از داغ محمد ابن محمود  
 بر کوتر تاج او فرشته ما اعظم هر تنگ آشته  
 بر چوب سریرش از دلماک بنکاشته بخت ماعبدالک  
 چرخش فلک المیوط خواند تخش بحل عرش داند

آواز شادان بر کفش	سلطان توی علی العرن
زاعش توی	بن آید کروی ای فلک این
طغرائش همه صولت آمد	ابروی عروس دولت آمد
فرخ لبش بر طغرا	زیرا بروست چشم بنیا
گردون بجز لب بخیزد	کان جرم هلال منخفید
یاسین صفت ست نام و آ	نون واقلم ست شکل طغرا
در سیح کراسه دیده این	نون ولت ملی و ایمن
از نوک سلم بر افسر ماه	بنوشت که عصمت مابند
ب لرزه و صرع آمان	اتوقیش لباحت تعوید
خرم دل آسمان کنز بیان	تعوید نویسن او سلطان
آورد بدست کورامیغ	جیات بزیر سایه تیغ

گوشش نه پناه تیغ بران شیرست ز پوست که گران  
 حصرم دیدی کرد چکمی در سحر که بین پلارک دیه  
 انحصرم کاصل بادشاهی است لشنیز سپهر کنذ نای است  
 تیغش سقر روان است طوبی سقری که روضه با است  
 در بحر بیست مانی آری برامی بحر صیت باریه  
 بحر صیت کفش که همیشه تیغ برامی بحر کوثر آییغ  
 تیرش همه از دهای با پر مر یک دو دانه از دم و  
 صد چشم کند بچوبه تیر کاس سر دشمنان چو گلبر  
 مانند ننگ و فیکش پیکان دو شاخ نیکش  
 زان مقرضه بعت بر دونا بر ند قبای طلسم خون  
 دوزنوک سنان بران بدنا دوزن دازان قبکھنضا

اسپش کند از تماشا      پنجر بر عذر سنا  
دارد فرشتش بر نشانی      پرچم دم شیر آسمانی  
راهش که اساس دگر است      چون نخل مهندسی و بناست  
گرد از قتیغ آب سانش      آهک ز دل مخالفانش  
آری چو کج شد آتش آب      سازد رسنک آگتاب  
می سازد بخت کینه و نشان      زان آهک سر نه بصران  
دشمن ز نخوس ما در آور      اواز مخالفت بر آور  
آری بدید چراغ ناسا      وقت سکرات یکد آور  
بینی که چراغ جان سپار      اندر خفقان فواق دارد  
چون بیدق قطع سلا      سر بیدق کان جیل اعدا  
گردست ز تیغ مندوی      استلیم عجم هدایت آباد

زان مندی شده و ملک  
 چون پشت بکرف مندی  
 تا مندی او جمع اشترار  
 شسته است بوزلی او خوی  
 اسبکه شده است او خوی  
 شد که کسی صرخ جفیسر پرو  
 زان روز منور میضه دار  
 کان عور و نیش نمی کواد  
 تا چهره ملک شد تقم کون  
 خجانه نیل شسته کردن  
 زان نیل نوشت در ضیون  
 بر بازوی حوز نام سلطان  
 از رایت و روز جهان شای  
 بر طالع طایر شس تقباد  
 تا طالع او فلک شیرین  
 تخمین فلک عدم کزین  
 تا طایر او همای ساکن  
 سعدین بصورت اخوان  
 صحرای ابد عکس باد  
 جبریل نقیب لشکرش باد  
 تا غمزه چشم اختران است  
 تا طره بام آسمان است

پیکانش بدشمنان برود خون غزوه دوست تاراکتوز  
باد از سر خیمه شکر کشیده اعدایشن عطر و سرور  
خاقانی را بدمخ خوانی بی پیداست چو خوشه صد زبان

جان کرده سبیل مدح سلطان راند خط لایح بر جان  
چون یافتی اتصال در کا بجزش کنی از معرکه شاه  
راه همان بدین جوئی هذا البلد الانی شکر کوئی  
خضراتش مثال کعبه حویا الوندش چو قوس دلیلی  
لوسی بجزش جو امر پاک میخ ز من دستوار افلاک  
تغیش لفظ از پرده کفر زان سوی سماک سالدارا  
بخیش نبشت که آنک زین سوی سماک نزار فر

دین کج بقاست این دقیقه  
 از شیخ شریعی است حقیقته

کاین طبعه قد صفات اوراست  
 دین واسطه عقد ذات اوراست

عقل از بنی وصف او سخن گشت  
 و صفش بر صنییر سخن گشت

عکست همه ضمیر داعی  
 از فکر رضی الدین حرامی

برهان حق و وحید عالم  
 بل حاق و متحقق و محتم

ختم الفضلا بعلم اول  
 بل افضل و مفضل و مفضل

فهرست بحارم از دل و دم  
 مل اکرم و مکرم و مکرم

ساحر که نطق لیک صادق  
 ساحر چه که موسی حقایق

تبان مستم و کلیم قالت  
 عیسی نفس و خلیل حالت

از سحر حرام گشته کیهان  
 از سحر طلال زای تبان

زبان آب حیات بخشش	رسته مه دی بهار گوش
خورشید ده و در برج دانش	استاد ده و در علم خوانش
پند است نقش نامه اش در	چین است نقش نامه اش در
سقلابی مسند نامه او	من مند وی چین خانه او
ز آینه دل آب دین	برده همه رنجائی که دین
آینه دل بدین زاید	این عجزه بین که می نماید
جنت صفحات سلطانمش	طوبی نفعات خانه اش
سقلابی راز زبان باشد	انجای که مند سحر باشد
انظار بند کرد حالت او	عیدم ز جمال و قالت او
دانم که جو این سخن بشود	گر چه بسنج کهر فروشد
لس نیست چو منز بایله مرؤ	دانم که درین صناعت امرؤ

در روی زمین نظیر منبت کس از جهان چنین سخن نیست  
 زمین پس همه از سخن سخن پرس اسرار سخوری زمین پرس  
 یکدن بودم ز مایه عقل خورشید شدم بسایه عقل  
 خورشید سخن منم جهاندار وین شاعر کان همه قمر دار  
 از من بس مرتبت فرود سر مایه خود زمین نمودند  
 مہ بی خور اگر چه نوباشد در حضرت او نه عوار باشد  
 بی من همه کرمی مایند میچند همه چو ز دم آید  
 جو لاله زادم از سوی جد صنعت من کمال کجبد  
 مر شب که شود بھر کناری اطراف فلک چو پینه زاری  
 زبان پنه کنند رسمیم آرنج بارگاه جانم

شاگرد ازل کلبه من	مانور کن ست و ایمان
میسانم و تار و پودینه	از جهر و طای خضر و موسی
بانم پی روح وقت پیش	دستار سرور دمی شمش
زان جامه که بانم از زمین	بطارش از طراز یاسین
دوزخ سازان افلاک	در اعنه حُت و درع جلاله
از آتش فکر و آب خاطر	بانم همه شب شعار فخر
تساید که معجزات لاسم	کز آتش و آب جامه نام
چادر سوزین شعار نوزاد	بر فرق کس خواران کردون
چون نشستم بجزوه کاری	در کار که بزرگواریه
دستار چه ملک طرازم	رک بند مسیح پاک سانم
چون گرم فرزم نند بار	میسانم عنایت کردار

امانه چون عنكبوت خون غم	کز گرم تنم حلال غم تر
گر گرم سخن تنم من آغم	حاشا که لعنبت نام
کان جامه که عنكبوت باشد	از کسیر خار بر شکام
گرم ارچه غذا می خورم	ببینی که نغاسنا همدان یا
من گرم ترم نه عنکبوتیم	زان روی نمانم پاک قوم
آنکس که خالش خشم دارد	گر برده نشین بود حق او
امروز منم طرف اشرف	خاقانی مبدع سخن با
حکمت بانی کوشه مورسند	از صحبت کوشه کشته خند

جوله خودان برای اخلص	قالی بانان حضرت صا
وز سوی پدر درود کردان	استاد سخن تراش دروان

در شیب نطق درفش نه	از خوش قریح کز نم نشنه
چون و چه کج بر کارم	چون کوی بجزش اندازم
از نیش طبع پیشه کارم	صد طایفه پیش کار دارم
رندی که زرنه ام بزاید	بر عارض جور حسب نماید
جویم همه از درخت موسی است	تخته همه ش چهای طوبی است
زان چوب دوات خود بسازم	زان تخته سریر جان شوم
کوهرس ما کجا عدسین	تا سازم ربع تخت مسین
کونوج که ساز هاشن خشم	تا مسطر کونیا شن خشم
تا کلبه من درین مکان است	شردان همه سال خیروان است
ختم است بر غم چند تاشی	بر خاقانی سخن تراشینه

مستم ز پی غذای جانور	طبایح نسب ز سوی مادر
لغزینة حکمت ست جانم	زان بر سه صد که نیام
چون چرا بوم برون دوست	چون نعمت مطبخ از در دوست
مر که که به طبع نگاه بوم	آبی بهر آراب شویم
نی کفچه من نشسته پنی	نی کانه من شکسته بینی
شونید همان بطبخ من	دستی بعسل یکی بر عن
در دیک دماغ زانش	خوردی پرم از پی مجالس
خورشید بران کند تک بو	گر مطبخ من بدورسد بو
دو دیکه ز مطبخم بر آید	در مغز ملک چو عنبر آید
مریم صفقان که روح ریاض	روزن به آبای من کشیدند
از جو و میح من یک جا	آید صفحات و صحن جلوا

شعرم پی ناقه ان ناکه سجای فرغ فرست باند  
آن سبک است روح کبر افزا کش و تو ابل آدر  
چوب از کنت من است حق این کانه سرگون مینا  
در یون کن ضمیر من دامن این دیرتدیم کاسه کردان  
از دست من این چنان حقه خور و بختی سلفیه  
تا خاطر من نماند خواهش سبک اندر و با و دانش  
شده سختم شراب شامی است بونافع صوفیان صامی است  
در مجلس خاصکان که سو ابیات منت اصابع الجود  
مست از پی خوان زمرگان خاقانی ابا پر معانی  
زین خوان ابا که نظر تابند صاحب رمضان قره نایب

دز سوی غم طیب کور	بقراط سخن بهفت کشور
عظم که نزار بج صداقت	واوی شناسش کوه قاست
موسی سخنم نه کوه آوا	عیسی غم نه آسی آس
فی راه نشین فلک نشینم	شردان فلک چهار سیم
مرادوبه کادم از جانم در	تخمین برین طبعم آورد
مست ادویه های صحت انگیز	هستم نفیض مفرح آینه
مر که که مفرجی کنم نو	گرد و جگر حسود جو جو
کاکس که مفرجی برداش	جانشین میان جان تو ان
لفظم که شفا ی عکاسیت	طاعون روان طلا غایت
روح الله ام محقق را	حمی الر جسم منافقان را
مستم سخن توفت شبگیر	سکین ده صد هزار تکبیر

از شربت لفظ من قوی دان	شیرمان حیات اهل شرفان
گویی که محمد خدا داد	دار و کده با مرا عطا داد
او شرف و ذات او شرف	او کانی و دست او کف
گو ترا ترکف نباشنش	رفوف ز شرف ز کاشنش
دار و ده عطر بخشش است	بم چون عیسی و جمله از آن است
لعنت کن دشمنان من او	صد رحمت با و چنین دوست
مستی جمله که نامت نامند	زین صحت فهم در تقامند
چون غار یقون کریمه و منکر	وز فرزند هم میان می تر

انگاه چو تر بد از ز کین	قال حسین دانش و دین
اکنون کلمه ز حسب عالم	لشون که بر شدت عالم

در بحر بلا فاده ام پست	حیران چو صدف پادوی دوست
بس شرح بهوی در شهوار	بشکافد سینه ام صدف دار
گم سوخته همچو سیم از تاسا	گم گشته بدست غم چو سیماسا
یا ناخته چشم روز کام	با آلبه روی خستیا م
آن ناخته صیت در دودان	و آن آلبه صیت شر شر دوان
شبهازم و شاه پر برین	شبهازی روز کار دین
در صق بانغ صفرا و حاض	یعنی اه از نسیب حساد
چون کا و خواس تنگ میدا	گرد و فقط و بال کردن
از مرقعه زمانه حسته	گردن طنباب و چشم بسته
انکا و خواس بن سمال	تو صبح زندنه وجه فنی حال
پیشش همه چرب افش تر	لیکن برسد با خوش سر

ز و ما برادر ابراس نییے      لیکن برادر دست اسی نییے  
ممرک ز رشکند سر شکم      برفت رک مجس بحشم  
چون دید حواتم بدل در      ثفا که ز رشک کن زور  
شکسته فلی و بسته کار      معذورم اگر بنالم آری  
روغن کم و بسن قلیاید      بالرن بود جواع تا یک  
بردوات خود بر روز نوروز      یک روز فزون نبود فزود  
از طالع خود بجا و تعویم      یکسال فزون نمیرد تعویم  
تعویم که شد محل شکسته      فرسوده و کرد بر نشسته  
کردی عمل و کرنیاید      تاریخ شناس را نیاید  
ضایح گفته شنس خال بینی      بر خاک کشتی و نشینی  
یا کر نه به پلور و رسته      از دار کتب بد ز فرسته

که نیمه برست از دوبرند      که پان چار سو بگردند  
 در وی ممه      چینه      پس یافتن سترس بسنجند  
 باله که برست دهر من      آن تقویم کهن منم من  
 از آدمیان وفان دیدم      دیدیم هودم ارشیدیم  
 یوسف چه کشید ز خویش      من زین انخوان شیده ام  
 اکنده ام از نیب آفت      سنکی تفرابه قرابات  
 از کار بیدام فراغ      کان دود بیدام در فراغ  
 طوطی معانییم آن فرسیدیم      نردان قفس است این منم  
 تقدیر مرا بر رسیده      منقار و زبان و پر بریده  
 از مند طلب برودن سگده      از شاخ اهل نمون سگده  
 قوم ز شکر ترنگ داو      آب از دهن ننگ داو

من مرده نظر از پی چیست    چون طوطی کان بگردوار هست  
از خدمت اهل عصر هسته    بکشاده نطق و لعل بسته  
تا سون عافیت بخوانم    بر آیت نطق نسخ زانم  
چون مریم کاه تمت ولوم    بر خوانم فلان اکل الیوم  
در بسته ز بیم سر زبانرا    بکشاده دراز در بسیار  
ان به زبان بر تیغ ماند    مردی کند و سخن براند  
برین زبان بر تیغ تجرید    چون تیغ شده زبان حید  
زندان من است مسکن    مرموی موکل تن من  
تنگ آمده بر دل شامی    کلخن کده برین فراخی  
ز روم زروندگان عالم    در نکند از نیا در هم  
وی از قدمی ز نرم برای    او از زبکر برارم آیت

بدگوی زندگه بران آه سر بسته برد حضرت نناه

ن  
بار

از شر خلافتیم سبکار بر ماین علیٰ نجار

اوصاف من بنان و جفا من ما حسن از بنان و جفا

او راه بر خلیل کردار تابوت کری مسیح گفتار

خود تابوتی که او تراشد حوز قد موسوی نباشد

اوست علی بنام و احسان من قنبر او بطوق فرمان

احواز عیال من بدانش من گشته بجان عیال بخش

تپه که ز در دلم در آید گرد دل کرم من بر آید

بیند که چسبیده ام میال از زیر حمله اهل حسد

حالی بفرودند آنچه دارد تریاک خود بر من آید

مرغ دل من گرفت پراز از دانه و آب آن نکوساز  
جان صرف کند در آرزوم گر خود همه شیر مرغ جویم  
ایا پدري بود بپستان گه بر جگری نشد اکن جان  
آن مرغ بوم کاهه فون بفریزی بهار کا سلطان  
کارم ز منزل بدترستی گزیده برکات مادرستی  
آن پیر زنی که مرد صحبت آن را بجه که نمانش بستی  
وز رابعه در ریاضت آردن بل رابعه ثبات کردون

کد بانوی خانه آن حکمت مستوح دو دین معصیت  
مریم سکنات کاهه بتان زهره حرکات کاهه احسان  
نکرفته ز عیش مسیح رون چون مریم چهار ماه رون

نظوری و موهبی نژادش	اسلامی ایزدی نهادش
مولد به خاک و وعظایش	فیلا قوس آل کبر بایش
بس کرده کرین بقلعہ المام	برگش کسین دین اسلام
بگرختہ از عتاب منظور	او کجستہ در کتاب منظور
گد بانوی بود چون زلیخا	برده شده باز یوسف آسا
از روم صلالت آورین	نخاس هدیش پرورین
فل برده چو برده از پدا	پرورده سپرده پدا
تا مصحف و لا اله دین	ز انجیل و صلیب در سید
از سبک بنده صلیب دشمن	در خطا بنده از صلیب روشن
تسبیح کشته در دستش	تسبیح خلیل مایه کروش
شب آن دل زنده زنده او	صبح از سر دم نفس بر او

کردون بجای آن دل دین  
سبحه کندش ز عقده پرو  
صافی دل و صوفی اعتماد است  
مومین دل و مومن اعقاد است  
تا عشق برای وقت معلوم  
مهری ابدی نهد بر آن موم  
که داز پی مریم دل من  
دل موم سپند و لفظ غرن  
حالات من از رضاش مرضی  
عاجات من از دعاش مقضی  
پندش همه بند اختیارش  
لغزش همه حصن روزگارش  
درد دلش از پی امانم  
عزاده حصن دشمنانم  
که داز پی چوب دشمن من  
از ناوک صبح چو من من  
باطنه جانان جبینه  
باز و قویم بدان ضعفه  
اه از دعوت او نبودی  
کارم ز فلک چگونه بودی  
شروان قرابت ز آبش  
من همچو اوس با پی استش

در پای زمین چنین زمین پاک	ام فاده برای اویم اینجا
محمون حسنات عم عمیم است	الحق که نعمتش قدیم است
در سایه عمر ابن عثمان	بگر نخته ام ز دیو خندان

صدر اجل و امام اکرم	مهم صدر و عم امام عجم
افلاطون و ارسطو عیاش	برهانی و مینوسی تعاش
یک تکت بهر سن شد	از علمش داد و مر محبت
گر قرص خراب خاک دیده	زین عم من آن شرف سیده
خورزنگ دهر خاک و خارا	خور برکت آب را به بالا
از بحر سوی فلک شد آب	خورد و لو گشت و هم سن با
بر خاک ازان بر افکند رنگ	خوردت نشاطه زرین چنگ

آم به پناه مستر صه غور	از خاک زر و زکوه کوه
در خانه تنگ خاطر من	غم ساخت دود صغیر ار روز
چون بر سر روز نم رسیده	چون قرصه غور رستن نیند
تا دست بلان رسن در آم	خود را از چه عیب بر آم
تا بر در غم مرا وقت است	آقا و نهادن الوقت
بودم چو یکی دقیقه خورم	غم زین درجات نفتم برد
پس زان درجات برج برداشت	زان برج بیوت اشتران ساخت
اول ز یکی شستم آورد	پس شست مرا بستی بل کرد
انگاه زستی دوازده ساخت	ز آنجمله سرای مفت شده ساخت
مسکین پررم ز غوار ایام	انگنده مرا چو ز الی سام
او سیر غمی نموده در حال	در زیر پر مگر شده چون ال

پرورده مرا با شمایان	او برده بکوه قاف دلش
آن کرد که عم مصطفی کرد	با من به تم داری آن مرد
در کوشش الم بجدک خواند	پس عقم از وحدت راند
گردند عرب بدختر خویش	آن کرد پدرین که پیش
انک واد الموه بزخرا	آن حال درست کن زین
لب بسته و دم فرو گرفته	من چون تحفه کلو گرفته
پرورده مرا بزیر دامن	خود بود برق دایه من
ز زشت بهشت مفت میکل	اندر بر من غلنده زاوَل
پس کرده بر جایل من	زان عالم چیده مفت این
از آتش آب مفت سالم	حافظ به از پی کحالم

چون دیدم از زبان او لوح خودم بدست داد  
از بحب عقل در گذشته احمد حصت ایتیم نوشته  
عشتم همه روز بر گرفته پس سون سوز سر گرفته  
خود کرده مشاله صوابم خود بود طیفه کتابم  
خدا کند مرا ملاحظه انفس آورده بسر حروف و الناس  
پس بر دراز آستانه در صدر که کتابخانه  
اول در بنده در گذشته خلق الانسان بنویس  
داده بکفتم کتاب اصلاح اموضه زند تقطار و اح  
فرمود مطالعات و تکرار در صل رموز عین اسرار  
من شاهد خاص او در این حد او این درید من مبرود  
گروه لغوی مرانه لغوی پس گفته رشید است تقوی

طبعم الله علم ساقته رات	آن سه که زوعم و عقل و حسن قات
برین کرده کمان نشاده	سه رصه زبان کشتاده
حل کرده مرا به نیم برهان	آن چارده حرف ستره زان
گر بجز چه این حرف مدرک	پنج و چهارده و دو یک
پس چار مرا به نیم نموده	در چار علل سخن فرسوده
آن چار که خوب را به باید	تا کرسی مصطفی ایشاید
آورد مثال راستینم	گرده حدت جهان استینم
در علم آسامی دو عالم	آنندیم ازو که از حق آدم
هم دایه و هم مسلم من	هم آسی و هم سوزم من
پس چون شدم از نمان بالغ	از کتب او استاد فارغ
ببیند درخت میوه دارم	در فصل ربیع روز کام

در حرم من با آتش تاب	هر کج در دقاده و دم تاب
پوشیده جهان بر لباس	جو زام بخوشه سیه داس
با غم همه سبزه ما بر آورد	از سیرق منفه سر بر آورد
بر لوح سبده من سینه نام	نون و لغت لی نوشته ایم
چون دید که در سخن تمام	سلطان عجم نهاد نام
چون پای دلم بکنج در گوشت	سالم در دست پنج در گوشت
دانست ز اهل وطن بشیم	از شادی آن ببردیم
زین کلیه بکلیه تعارفت	زان عالم بود باز بارفت
یک غلظه بر آوردی با نهنفت	صدیر حکم اللهش ملک گفت
انجاش نکاح بند جو زان	چل سال غریب نشیند انجا
آنکس که جو تو عود پسند	بر حق بود از غریب نشیند

آن عین هدی از پیش برجا  
 خصش که ضلال داشت برجا  
 خود بوی همان چنین توان بد  
 کابیس با نرد بوالبشر مرد

این قدر وضعا که خاطر مرا  
 از خدمت سید اجل است  
 آن بایه که طبع را توام است  
 از نیت سید امام است

ذو الفضل محمد مطهر  
 آن غرق محمد معین

آن مردم دین مصطفی را  
 آن دارت صدق و تقی را  
 قدرش زرد کوبان گذشته  
 یگویی ز مصطفی گذشته

دین را شرف است ذریع را  
 بل سید شرع و دین مانا فر

دیباچه دو دمانت خویش است  
 علامه خاندان خویش است

از جنبی انس اختیار آید  
 بر شرق و غرب افتخار آید

آن فاکه باغ صیدری را	آن فاتحه صحف متری را
دین سید دین کلیدین	بودی در نهر علم سید
مرخانده که داشت نهر داشت	دقت ابدیت برز باشت
کاستاد سزای نهر علم است	جاده دفترش ز بهر علم است
او میوه باغ آن خاچانه	نهر یکدیگر خاچانه آورد و در
بیش ترش ز بوی تسلیم	بیش کرش ز روی تسلیم
نو تر عجمی است صباری	کتر حقیقت حاتم بیله
رفت از سر خط خوانان	تا سایه آن همای زخمان
بر کنگرهای چار نهرش	جدلیت ز انقلاب و برش
در باد سزای سموم اشک زد	تا نظرش از سزای سفاک زد
لشکرت ملک جویم ز آل	ز ان مفر آل وقت ابدال

از روح نسیم خلق او بود	کمان ششم شمال غنبر الود
غنقا بیند در خواسان	گر باز سری شودن آسان
از خاک سری جان بر آید	گر سوی سری غمان کر آید
سرای رکاب او سری را	ز یور شود از پی سری را
دستار چه از دست خورشید	بر کردن مر کبابش جاوید
دستار چه بند مر کبابش	گردون شده با همه کبابش
حسان عجبم در ادعای تو	فرزند محمد عرب اوست
شعیبه چه که غایب نمانش	من شعیبه صلب در هوایش
فطرم ز صدف قالت است	عیدم ز جمال و حالت است
پر آب خضر شود دمانم	زیرا که چون آن صدفیت را نم
اسان ز روزه بازمانم	از بس که چون صدفیت را نم

دانت که مدت فراتش	شید اکندم زراشتیاش
کرد از پی امن این دلش	حزرم ز چهار نامه خویش
هم بردارم ز قدر خاش	این چار کتاب جازنش
چون دل سر خانم این داشت	طبع ز شای او فرود داشت
مرض است معج ادب بر آه	ورنه من و معج خاش بسید
از غصه بن خسان ناکس	فرست کمال چون اوس

بخم الدین شد سوط نسیم	بل عاق و محقق و محم
احمد علی آن امام اکمل	بل افضل و مفصل مفصل
نیخ فسوق مراد عالم	بل اکرم و مکرم و مکرم
آن عصمت مرز و نور فیاض	سلطان امید پور قضاصل

کرکس بن محمد مستی	احمد علی ابن احمد مستی
نوریکه ز مشرق ازل تا	نجم الدین احمد سکه بافت
زان نام لقب که حاصل او است	ایک و دوشتمه چو است
بر لوح خود نقطه عجم	احمد نوشته اند ذوالنجم
نظر لغزشش فروزه داور	از داد قسم کمال اختر
شاکر و سبده اند مطلق	شامبازان حضرت حق
عشش و ملک است چاکر او	لغزش فلک است مبراد
بهر قدش با آسمان بر	سازند نمود صبح مبر
مرکه که بنریه در آید	ادرسیں بسایلی در آید
ناشیخ کلاه مغسبه بی نخت	خورشید بران کلاه سر
یک رشته از ان کلاه دریا	زان رشته قبای مشرقی

چون دولت بی بهانه بر کا  
زی غمگده من آورده راه  
اونا یسید البشیر شد  
سید بنگاک غار در شد  
من جسم و روح او تنه ام  
ارواح رونق سوی اجسام  
من ساغر و آدمی مطهره  
تصفیه بخوان قلب بگر  
آید بر من زردی ظاهر  
فی می بر ساغرایه آخر  
خورشید نبرد زده آید  
حلوا بسلام تیره آید  
بیمار دل مرا طبیب است  
تیمارش من غریب است  
کارم ز تعاش نصیح پدرت  
بحران دل سقیم من فست  
رسمت طبیب را که عمو  
آید که شام زرد می  
اورا حرکت ز بعد شام است  
زوشام و شیم صبحام  
مر جا که در آید آن دل افرو  
ش به صحبت و صبحام زو

رویش شب اندرون چو	در تیرگی آب ز نرگانی
شمع من مظلم است نورش	زان پیش شب بود هوش
از باد زوال بادانش	در دین و هر شمعش
منفت اندامش زمیند	منفت اقر آسمان علمند
دل ز آتش نشانی	خود ظل زمین نشانی
نشاید که شب کند چشم	کمانوار شب دهند چشم
معراج شب نمود مختار	از طور شب شعاع بردار
شب پیمایند روشنای	شب داد و دواع نیزال
شب بود ج سالکان حیرا	شب عالیله غدار مادی
شب پیش نند عاشقان	شب پیش رود عروس شاه
شب عامل اقباب ز آب	شب غواص صدف گشت

غواص سیاه ز کنی است      صاحب کهری ز نفی دریا  
آن کو هر با چو رسد آید      مه چون صدف کهر نماید  
آن کو هر اگر بدادی افلاک      بر مجلس شیخ هاشمی پاک  
انش کند از فنز این فکر      در بان من فضای دیگر  
خود دید کس این فتوح داد      بر جبینش که عطارد  
بر من بطریق مدح برت      یک شعر که نغمه سحر است  
مرکان شکرین قصیده خواند      چون بسته در کشت دانه است  
گر چه سخن کمر فروشد      دانم که چو این سخن بیوشد  
دانم که درین ضاعت اردو      نس نیست چو من نامه فرو  
جامه بقای اوست دلشاد      نشادی بقای خورشید باد

سیمرخ برایشش فرود / سیمرخ دگر چونود درود

فانی در میان کرشمه مرکیب / فانی در میان کرشمه مرکیب

کالونزدت اراکاه عقیقت / کالونزدت اراکاه عقیقت

پشت مملدن که درستی / الالبوجودا ه غنی بیت

شهری بینی هشت فرش / دمقان فلک بکشت ورتش

نعمت کشتی او ز جنت افزون / کاو کردون چو کاو کردون

ایش ز لطافت الیکین دار / بادش ز نشاط زعفران بار

پس ماخته خضر در پیش / حلوی مفرغ از غمیش

بازارش برای زبری / چرخ است کینه خاک پیری

یا قوت وز زرت خاک و خارش / زان سبت موامفرح آس

چو مشعلای خاک پزان	سزاوار شعاع ریزان
خاکش بریزد عنقراب برآرد	در بزرگش در زنگار
دو لنگره برت سادی آورد	زان است که بر او در آورد
اینده نزار کار وانش	مرور ز چرخ زره رانش
اما همان عروس است	خود کل عراق مهد جانها
اما همان بهار معنی است	اکناف عراق باغ دینی است
خط ممدان ز سر کفری	چون در ممدان تفریقی
هم شام و سحر و غیبی	هم طالع دین عیبی

جنات نجات بخش سادات	آمی بمواقف سعادت
آن صدره نهامی سده <sup>مختصه</sup>	ای شارع شرع و جاده جو

آن اوج جلال و مرکز جا	مضمار سپهر و مرط ماه
نخاس له نسات کردون	زراد که سماک میمون
آن مقصد بیت اصهارا	وان مصعد عمت اولیا
درگاه رئیس شاه پرور	سلطان مهمم و خلیفه کور
دارای هدی علای دوت	دریا صلب و ننگ لوت
آن افسر کور نبوت	وان کور افسر قوت
آن پاک سلاله و جلالت	وان صدر شجاعت و رسالت
ذاتش ز جهان مهین لطیفه	بتر خلف از پین طیفه
قطبی ز سده اقباب غرا	بوالقاسم و بوتراب زرا
دوران که اقباب دادا	این قطب که اقباب آدا
گر معجزه نیست ما و آورد	قطبی که شنید آسمان کرد

این قلب کلید دین داد است      بر آرد آسمان گنبد است  
بندی در آسمان شد از همه      شد چون شب قدر در عالم  
زان بر نفسی درین ممالک      نقد است تنزل الممالک

مجدالدین کا آسمان شبانیت      عکس کفش آفتاب ذابیت  
دارد کفش از سخا می جاوید      صید کچ شیرین در چو شوی  
از معجز آن کف دل افروز      شیر آلوست جامه روزه  
زان شیر مزید بد سیحا      یک روزه از آن نبود کویا  
در اکنون در چشمش آید      تیر از کف بجست باید  
چون نمیت عجب رضع بقید      زانکست خلیس را در شیر  
مجدالدین کون غلیل معنیست      لر شیر در کفش چو شبانیت

شد خاتمه صفا صمیرش      زان عالم پیر اندیشش  
 زین پیش فرشتگی نهان بود      از خضر لباس دیوتان بود  
 تاججدالدین بو غط خوابش      ارستی طانی اثر نمایش

سید کومیت کوه امکان      حضرت بحریت بحر احسان  
 لوسی وجه کوه بلبل نوح      بحری وجه بحر مشرب الروح  
 بحر ملکوت بر لرزش      عالم جو جزیره در میانش  
 مرشست چنان چو خورشید برود      مرصفت بحار غرقه در ویک  
 کاو و فلک صد برود      ان را در قیاس بر این مویز  
 در بحر نشاء در روی دوسر      مایه مستلم و ننگ ستم  
 مردانج مهار در کشتار      امی کعبه در سار

ماهی دوزبان چو بارافعی      درشت بنان زبان معنی  
آن لشت ننگ از دها خوا      همچون شکم صدف کهر دار  
آورد ز موج بحسروالا      لومر کعب و جناب بالا  
غواصان تاب شده مکون بر      زان کعب کعب آوریده کومر  
لشتی طلب شتاب کرد      بر جودی جود باز خورد  
لشتی حامل کیمت لیم      از رخنه چو آفتاب بی بیم  
لشتی فماد و کیمبار      چون قوس متزع شد کیمبار  
این بحر شکار گاه دین باد      تا محشر مشرب یقین باد  
خاقانی را سحاب خاطر      زان بحر کشید فیض خاطر  
ابرا چه مجاز تواناست      مایش همه از زکوة دریاست

چون طلعت مشرقی بید  
 در خدمت شعیران سید  
 برتر ز فلک نبی مکاش  
 وان محشر و عباد شعیرانش  
 از بر عباد یانستی بر  
 وز فرّه منسریانی فر

آنی بطوا و کعبه عین  
 یعنی در زمره یقین  
 بسته کمر آسمان بخدمت  
 در حلقه حافظان امت  
 جمعی عمه جامعان عین  
 دل شان عمه سامعان عین  
 قومی عمه سالکان عصمت  
 دل شان عمه سالکان عصمت  
 آن صف که بازاران این  
 ظل حق و سایه یقین این  
 از دانه علم قوت مرگ  
 لا علم لنا قوت هر یک  
 چون آدم خوانده علم سما  
 ناکرده فراموش آدم آسا

بل من داع زحوشینه	مالا عین را دست برید
تا آبجیات شرع خور	بر حرص نماز مردود کرد
اقادہ ز طبع شان طمع	پمخون پی عنذ لیب در ب
عرفی ز علوم حق دہان شان	چون جذرہم عقد ہا شان
چون تیغ زبان کشیدہ پست	از خاہ زبان مار در دست
زبان تیغ و قلم عروس اسرار	چون تیغ دست باشد حلیہ
پیش و پس دین کلک بزرگ	لرودہ چو حروف کلا کجیا
کان طایفہ کا بجم زمین اند	در اہ آفتاب میں اند
بینی عمر اراتب دین	از منصب مفتی عراقین

دارندہ در احمد محمد و محمد جبار جان مفرد

آن سراج و ناسر سیدی	سلطان آید کانی الدین
بر کافه خلق انام کاشیت	فاسق فرق مدام کاشیت
بابر سه خلق سروری یاش	مروق فرق افسر سریش
آن حاکم حق بر اهل عالم	بل حاکم اهل آسمان
خود ختم بر دست جاودانی	منشور قضای آسمانی
گردن ملائک آفریش	کای قاضی شهر آفریش
او نایب حق نزد بدان	فردا بقضای آسمان
نفسش ز عمارت مروت	فروشش چو حکم ختم مقصود
اتحق بحق اوست در عباد	تاج فرق در ریسل صحاب
تا قاضی دین چندین است	ادریس کمنیه چکنولیس است
تا کلش آیین آسمان است	امروز بر آسمان چنان است

کلیله خط هر زبانی نشانی پذیرد بی سحر کاینه  
خود خط و قای آنجانی زویافت سحر جاودانی  
خطهای ثواب اولیام بی نقش سحر او سبب هم  
ز باد خطوط دین سحر وار تا طی شود آسمان سحر وار  
تا زین بد دست صورت اندر نزع است جان سداد  
معمار اساس انبیا است حال امانت خدا است  
شرع است اساس انبیا عدل است امانت خدائی  
کافی که ز عدل بی نظیر با این همه خود دقیقه کبر است  
از صورت عدل ذات اباد عدلش مدد حیات اوباد  
که مرچه کاه دمیست از عدل در از عمر نیست  
از بعدس امام فرقان است کزوی همه فرق فرقان

مجاالدین ناصر شریعت قدسی نفس و ملک طبیعت

بو القاسم بحر پر جوار بر بوا حکمان چو کو و قاهر

بر کند بخانه دوشایخ بیخ صفای سنک لاج

محمود صفت حکم و دان ویران کن سونمات خدایان

ز فزین ز پیش و در آن آستانه رخود یک در از خان آستان

تا مولد این امام گشت است آن در کیه کیش بود گشت

خال درش امان لقب یافت وز هم لقبش جهان لقب یافت

مجاالدین قدوس المشایخ آن بحر ظهور و طور شامخ

بزرگ شهنه بر امیت سلطان ولایت ولایت

چون جعفر صادق الکلام صد جعفر بر کیش غلام آ

دانشش در حقایق است مطلق      آتش سوز آتش است استحق  
زبان آتش تا گرفت آفتاب      حراته پرزگشت طوق  
دین راز درش بلند نامی      وز حافظ بوالعلاء امامی

برایه شرع امام حافظ      تقصیر ده اصمعی و حافظ  
در کسش از زبان      بو عمر مکی نه عشر خوانی  
جبر را امین بلوح ایمان      بر حافظ حفظ کرده قرآن  
پیشش ز برای در تنزل      طفلی تعلم است جلیل  
این قصه بجلد بگردد      حوران ز سر ناکشت  
کین حافظ لید است از بیرون      پرست خرنیه دار زخوان  
بالای جهان قرار جاش      شهر محمدان قرار کاش

با هم زاد از پی موعظ  
 لوح محفوظ و جان جاوید  
 با وحی سبحان گرفت پی  
 باشد سخنانش وحی نماند  
 دین پاکیه از پناه اوست  
 در باه جلال دین علوی است  
 علاقه دین علای رازی  
 کارش همه کار دین طراز  
 مر جا که نه اوست حایرین  
 مدروس تهر مدارین  
 طغراش فلک فضایل آمد  
 او مدرسه و اطعمه لایق  
 از برکت او بعالم دل  
 طغرای بجات یافت طغرا  
 آن قوت که صلح جان بود  
 مان زیره خوان از راز است  
 ختم فضلالی فاخر است او  
 زار کاوشنا باخر است او  
 مر حسیه را بر سر است او  
 فخر است مفاخر است او  
 زو خواهد بود تا نیاست  
 عنوان جراید لرست

تا این طبقات داوران اسلام و بقا را دارند

منشور بقا بنام شان باد  
توسیع خرد و ظلم شان باد

ای حق تو زیر سایه چرخ زردی ده نیم خایه چرخ

مرور بمنزلی نهی تخت  
مراه بکج کشتی رخت

زین ان کنی از هلال بر باد  
در زین شوی و شوی بغداد

از بهر مبارکی منزل  
این ورد تو بس که منزل

ای بر سر صفر برده منزل  
بغداد طلب ز صفر کند

بیت الشرف تو بغداد  
از صفر فلک چه آوری

بغداد تراست کنج پرویز  
بر کنج نشین ز صفر مگیر

از صفر چه حاصل است باک  
بفر چهره کشادن بهاک

بغداد بهار باغ داده است      پشانی بخت زان کشته است  
 آگ بر سیر و کاو باشی      با مرد و بکا و کاو باشی  
 نر شیره بصیر بر آید      نر کاو امید عنبر آید  
 بردار ز شیر و کاو پاست      بغداد و طلب که او پاست  
 تریاک ده او تمشک ده او      چون چشم کوزن و ناز آمو  
 شحری بینی چو فکر دانا      در وی همه کاینات پیدا  
 چون عارض دست درنگو      در وی همه آرزو که جوئی  
 ماند چو شب وصال از دانا      ما و آنکه انس و جای گدا  
 چون فرضه که فضا بینند      آنکه کرام و کاتبین اند  
 بر لوح کرامت از پی یاد      بغداد و کنند مشق بغداد  
 ارواح که بر درش نشینند      فردوس مهین بر و نشینند

پس چون بهشت باز خورد  
بغدا و کیش نام کردند  
بشناس حیات تو هست و غنا  
سگانش کو اعب اند و اترا  
آدم بدل جان شمردش  
چون شد بفرشتگان سپردش

آن دجله در و برای آنست  
تو غسل که فرشتگان است  
دولاب کیمین دجله صرح است  
محراب مهین پنخ گزخ است  
قطرست ز کرخ معصوم  
قطرست ز دجله بحر قلم  
اجرام ز دجله رودنی شوند  
زان روی همه سپیدراند  
له سیمگری نماید آبش  
له شیشه گری کند جاش  
آبش بدل کلاب داند  
ز در دسری سران نشاند  
له شیشه کند جاب شاید  
له شیشه ز پی کلاب باید

کر روح نذیده مصور      اینک حرکات و جله بکر  
 تا با کفت باد مقررین است      خاتم خاتم نکین نکین است  
 ازاد رونن چون سجا      در سلسله رفته را ماب آسا  
 بادست برو مروق آثار      له حلقه نما و که زن سار  
 زمان باد مکرز سطح اد بر      بر جدول سیم شکل سطحه  
 بادارنه مهندسی نماید      زدو شکل قلیدیس از چرخه  
 از دست مشاطه رونن      بر چهره نکارها مکنده  
 آن تفته دلان که گرم نماند      استکین ز آب و جله ساز  
 زورق ز برش روان سکن      چون صورت رمدان ماطن  
 چون کین کوه سحاب آبان      بر کومه آسمان شتابان  
 قوس قزح که از بخاری      بر راس و ذنب کند سوار

چون قوس و قزح خمید کرد  
اما به شکل او نمونار  
چون ناله صالح از بن بر  
تعبان کلیم زیرش اندر  
استاد و روزن آسمان  
بر طلق روان کجیاسار  
پشت و سر آن بلندنگ  
چون پشت کمانچه و سر چنگ  
مر بار که حامله بر آید  
صد بچه بیک شکم بر آید  
زین سر سبز و نزار جانور  
پس می کند آن همه بلبلان  
ز ورق عجب است و در جلیم  
مهد عیبی و اشک بریم  
رو نیست که گوشتش عدت  
و آبش سلسا و سلبیل است  
لا بلکه ز رشک او همه سال  
شیدای مسلسل تر سلسال  
بغداد بد و ارم نهادست  
آن کنج روان و این سلسال  
بغداد و خلیفه مکانهاست  
جای خلافا که مست است آنجا

بینی مرم نیفه کاش	لاف حرمین آستانش
آن دار سلام اهل اسلام	آن دار سر و سوریام
سد امر و سواد اشرف	ربع کرم و ربع انصاف
مهدی شده مهیدان دین را	یعنی خلفای راشدین را
بنی خلفای آل عباس	با پیکر لطف و برقع پاس
چشمه طلبان حضرت عادت	موران سلبان جم سعادت
در پرده دین قدم فشرده	رخت از پر هفت پرده برده
شعری نظران آسمان دل	تیوان روشن مشرقی دل
چون آفریدون مکارم آموز	چون اسکندر مکانک اندوز
در صد رشرف ملک شاه آثار	در راه سخا نطف ام شفا

مرکب کسری بر اهل کسری      مرکب معنی پگاه معنی  
مرکب دو کوا افکنده در      بر دعوی ملک مفت کشور  
گیسو شده جفت داده نین      زان جفته کفبت سلاطین  
مم عرض چو دو دمان مطهر      مم خلق چو کیوان معطر  
پویند گرفت بر بھنرود      بیخ سحشره ز شاخ آہو  
دین یافت بیخ و شاخ شگین      زان بیخ شریف و شاخ شگین  
چون بگذری از جناب ان      صفی انی بدر جناب اشرف

بیشی حرم خلیفہ الحق      دارای اسم نام مطلق  
از صف حواریان برائی      در صدر سیح دین درائی  
انما صورت و معنی انیک      انما شعب اند و طوبی انیک

آن نامه بسیدق اندوزین      اینک شه صدر و داورین  
 بینی پس برقع جلکش      ارواح نظار جمالش  
 ترسم که چو باقی حضورش      عراق صفت شوی نورش  
 در ساحت قرش از نبی کام      آن بینی از و که از تو اجرام  
 جمشید ثواب کوشش منی      خورشید ثبات پوشش منی  
 یک خاتم از و نماز جمشید      یک انگشتش نماز خورشید  
 اهل ملکوت استین بوس      پیش درش آسمان برین بوس  
 لیسو و عمامه تاج بر تاج      از چرخ و زمانش باج  
 بردوش ز دای کبرایش      در کوشش ندای انبیاش  
 هم همت      و هم لباش      فرسوده نعل مرکبانش  
 از بسکه لبانش خاک فرسود      و ز خاک دهانش کوشش آورد

از بسکه سرای سلطنت جو مالند در آستان آورد  
پیداست ز پیکر سلطین بر خاک نثار خانۀ چین  
شاهان همه خاک دره او بوسندۀ خاک در که او  
رضوان که مراتب علویات نشریف ز دست بوس افت  
تا بوسه که آنجختبۀ دست قدر لب حوریان شکست  
ایز بخاری از ان کفر نشاند بر سنگ سیاه کعبه مست  
اداست ز غایت جلالت ز منت منت چار باش  
خود پر کبوتران مبین موت کاکین چار باش است  
جزو لیت ز دفتر نبوت کنیت ز کعبه نبوت  
آن جزو که عقل کل از ویافت آن رکن که اساس دین است  
سردان معالم یقین است سردار عباد مخلصین است

خود واسطه دست دریدن      ازال عباس دایان  
 زمین خاک درش نفوس والا      دادند پیام کا نظر و نا  
 کردون سعادتیکه متش      طشتی است برای آبتش  
 دین در مرکز دست شکار      استماره بزرگی طشت دار  
 تا راسی خلیفه زین دیا      بشناسد علم طشت دیا  
 دین جرم زمین ساکن ارکان      چون خایه میان طشت کن  
 چون کعبه مقیم در حجاب      چون قران عنبرین نقاب  
 انگاه چو کعبه و چو قران      مخدوم و امام اهل ایمان  
 زاده ز جهان و احسان      عمراده مصطفی چنان  
 بامتش آفتاب ناچینه      هم دولت مصطفی ستان  
 تخت از لش ابد بقادان      دین هم برکات مصطفی دان

لرنه بشر این هم نم نداد  
لا بلکه فرشته هم ندارد  
رو کرده و از ضربت نیست  
سر سکه که آن بنام نیست  
زان سکه که نام او بر دانا  
پیشانی مشتری لقب یافت  
خود بر رخ ز رشد نباد  
آن سکه که نام او نداد  
و آن سکه که ز کوفت نه  
روحیت بقش حاصل ز  
باز ردل انبیاست هم از  
از حضرت نام او نه از آرز  
پیدا است بجه او شب تار  
بر کردون صد هندی آید  
انکه بنکر که از پس شام  
زرهای حلیفه ست اجرام  
بر جرمی بضر فرنا  
استغنی آفرید زدن  
زین ظل خدایین بیست  
خورشید نژاد یوسف است  
خورشید کناد بادشاهی  
در سایه سایه الهی

غم نچ ز دست رک کشید است	پنج رک جان من بر بیست
دولت آن بود و جانم آن	کافا نس لبر عم هل جان ترا
دانش برکات و دولت	صدر احکام و حید عثمان
در مکهات او مفضل	مست القش سه خور اول
عقل از پی وصف او کشت	و صفش مرد صمیر کشت
از علمش داده در محدث	یک ثلث بهر سه ثلث
در طب و نجوم و حکمت نا	در شیوه نظم و نثر ادب
بقراط و بزرجمهر و مسطاس	صافی و خلیل و جاحظ اسات
بر قطب زحل محل علمش	وز شرم سپان و ترک علمش
رخ سنج چو سبب سبوی	چون تیره چون شک سبوی
شاکر و دوکان چار کشش	در دست بقا مبخار کشش

در نوح علوم جنس او نه در علم الهی از همه به  
در تخته خارس برهان از صفر که اندمپند و یونان  
بر دفتر فکرتش بهر باب از جمله که ست علم اعراب  
سازد پی نایمان محوور از قرصه شمس قزح کافور  
مرکاه که نه شود بقرب مسهل خورا دست چرخ و کوب  
تا سلسلش اقباب خوردا صرع دنب از آسمان برود  
که فطنت او بخرج بودید رنگ بقی از قمر بنوید  
از مصری ملک زاده پیش در نفس شهاب بختیش  
خصالتش که میل میل دانه چون تخت حساب کسانند  
با چندین سحر سامری مال موسیقاریت موسوی قال  
باباغ بهشت و مرغ کویا خور کرده و شن برنگ و آوا

خواهش بود بخندان دان	در خواهی لمحه بودان
مانند بود شد ز صل رنگ	لابل چو ز صل بود ز رنگ
او کسیت که باروان پاک	باشد ثبات مودیک
او جوبنی نفی حق نبودید	آن آب و این بزود کوبید
او شرک و این بطل از دل	هم مشرک بهتر از معطل
از نم شده اقباش از دست	شناع دهن درین چون طشت
لا بلکه چو طشت شمع ز آغاز	خو کرده بشمعهای سرکار
دارد نسب از همیم خذلان	هم ناما بهیم کرد و دشمنان
بوده نبش ز آتش آرز	هم بر سر آرز جان دهباز
مانند بحبل لفعبل سیما	بینی بحبل بوقت کرما
ز فضل چار پا بر آید	هم بر سر آتش جان بر آید

چون از درین ستود کرد  
کرد در و کرد کوه کرد

صبحی را در ابر جوید  
چون یافت نعم صباح گوید

توید که حسن عیبری بود  
نیال بزرگ و متری بود

تو یا که محمد ای برادر  
مردست حکیم و گمیا کر

او بازن زید آن دین کرد  
انگاه و رانحاج دین کرد

از محدث کاف نمون که نیست  
بیزارم ازین حدیث نیست

وز روضه مصطفی که سینواست  
مجموعم از دکنه اوست

هستند برین کواشبت زو  
در فندق تو د صد کله زو

در فندق تو بود د کاشن  
صد کونه دو مغز در د کاشن

زو فندق قیاشن بطبعش  
بالغره چو سه ملوث زاشن

آن کا صدر احکیم دانند  
خاقانی را بین چه خوانند

بر کومه عرش مهدا و باد اقبال ولی عهد اباد  
 و آن تاجستان تاج باده و آن ملک منور زوز باد  
 خاقانی راروان شد افلاس در مدحت خاندان عباس  
 مرغسیت شناسی ایشان در مانع بدام گاه شروان  
 روزیکه دید فلک عکاش بغداد بود دست ام حاش

فرخ عمریکه رفت بر باد در صحبت آب باد بغداد  
 آن آب جز آب خضر شمر لوزندگی ابد و هد بر  
 آن باد چو باد عیسی انکار لوعسمه دوباره آور باد  
 پیران حسره دوران مجاوه قره کجف اند و تخت در  
 یکقره و صد نزار شرب یک تخت و صد میر آب

مرکتب از دچو مشت با مرکب چوسه غره دماغ است

هم حفظ و خیال و فکر از اجناس گین مرسه از ان سه غره بخت است

دنیاست کینه چاکر اسن در دار الحکم داورانش

دولت ز محافل فخرش نو کرده قبالة شب بوسش

باز آن سپید دست امیر اما چو تدر بطلیبان دار

مرکب رصدی رقیب با مرکب مدد پادشاه

طببان سرای دین قلمشان غضبان حصار کفر دشمنان

آلوده زمر عضو طاهر بالوده نوش سز طاهر

رک سوخته دیوار بقوی خون ریخت نفس را بقوی

پس خون ز رک نیار رانده خود از نبت سوار رانده

تربیب ز چار میسیدید	تریل ز صفت پیسیدید
صد چارده عقدشان کج کجش	مفاد و دوشاخ شان کجش
اندر کف شان ز لب کرمها	زرگشته تراشده تسلیمها
پس کرده بدان زرنو این	نرکاری بر صفحه این
وقت مر از زبان و هم سمع	بر کرد شاو این چنین جمع
من باری هم زبان و هم سمع	دارم بقد اشای آن جمع
بر سینه و بردل پریشان	تقلی ز دم از هوا می ایشان
غیرت بردم چون بگرد غیر	تقل دکعبه برد در دیر
خود حال که دید طرفه ترین	فی نسبت خراب تقل زین
زین تقل شرف غیرت حشم	ز رفین دارست خصم کج حشم
مرکز ز نخست کج آراشت	انکه بی کج فضل برداشت

آن صدر که مصدر جلالت      مستقبل حال او کمال است  
 در رشته شد از نوایب غصه      در کوبه شهاب بوضه  
 بحر که ز کوفت نام است      بل کوه بحر احسان است  
 فخر دو جهان کوه مراد است      تا فخر الدین برادر او است  
 ابن العنب آب صدف است      کابن النخل امام سرع و الا  
 صدجوی می است طغی از سر      ابن النخل ارچه خواندم احسن  
 نامش بصیغه فرشته      ابن العسلت برشته  
 رامب علی در بشه بجای از      کابن العسل از هدی سخن باند

راجع فلک نمازه مسد      فخرالدین زکریا  
 آن شربت عشق که است      بسبب سادات  
 دین در بنه همان عریست      انسن بامام بوجیت  
 آنجم که چراغ انما      از ظل ضیایناستند  
 آنها که مناظر و معیند      در شرع مفید و مستفیدند  
 فردوس که از نظر نماند      در منظر این مناظر ان است  
 نظای جان به پرده منکر      داماد حسن و نکبت بکر  
 شب شان عمه قال و عنین      چون چشم ستاره خواب  
 از دو چراغ سره چشم      بسته چو چراغ خواب در چشم

بنام کبشتم سخن میرا      عزالدین عبد اشعیرا

زبانم مراست ز کز کونی      عزالدین نام نام جوبی

آن سابق و سالک معارج      بو الفضل محمد معارج

گرفته دل ما پیش از نامم      روحی برادری بجانم

باجان شکسته بسته      بر خوان و دادها شکسته

جان من و او یک قضیت      زاده ز شیمه شیمیت

الحق دو برادرند ساد      هر دو یکی شیمه زاده

از هر سخنم که روی نمود      مقصود بجان او که بود

ای عوزنمای حلقه کستر      احاد نشان و جمیع پرور

باتوسه اساس روح محکم      از تو دو لباس درم

چون بگذری از حد و بعد      نوزده شهری سعادت آبا  
 اول که بگذری از می شهب      یابی ز چهار جوی مشرب  
 بر معکف انش از پی باد      طرطوس کنی فوق بعد  
 شهری مینی چو خلق اشرف      مجموع در و کمال الطاف  
 عابرفرنده زان فرج است      اقدام سیح در ساحت  
 هم صاحب حوت خفته درو      هم موعده نوح فرست درو  
 جبریل دروز مالک الملک      آورده خطاب وضع الفلک  
 خاکش کمین فتح یابی      دریا رانده بهر سرب  
 بوش ز میان آتش تاب      داده همه شرق و غرب آبا  
 سراب سیسی کلاه در پای      در شهد مرتضی زمین سای

جانا جو سپاہ نخل در جوش  
بر خاک امیر نخل مد موش  
در خدمت شیر مرد عالم  
چون شاخ کوزن قد کنی خم  
از حوض خان بفت دولاب  
آن خاک طهور رازی آب  
در نافه صبح مشک از فر  
سانی بصلابہ فلک بر  
زان غالیہ کنی سہایے  
در تربت بوترا بسایے  
خود بر سر خاکش از کرامت  
تا تا ہمیسہ ود تبارت  
رضوان بدو عید اضحیٰ و فطر  
از خاک معدسش بر عطر  
ارواح کہ عین شعارند  
زان خاک کیاہ عطر آند  
فاکش چو بیض تهنو تو  
مهری نند آسمان بود  
مهرش جو بر و تو را کبیر  
رضوان اللہ نکا کبیر  
مردیدہ کہ ظلمت آب آیدت  
زان خاک شیاف شاکخت

۳۰۰

زندان دیدم بجز خرابا  
بی گور کنان که میناجات

صافی دم و در و خویا پر  
سرست و خود سوار پر

پروانه آتش سحر گاه  
دیوانه خانه زراد در گاه

خواب برات ما صلعم ۱۲

ششخ زمان و او بر د  
اما همه نقش یک شمر د

از باب بهشت سر کشید  
دوزخ بد و جرعه در کشید

حسن خانه بریده در کشا  
لونین بد و کرونخا

از جنگ زمانه فارغ اندا  
وز بهت چهار روز ساعا

از مهر سرای مفت پر د  
دل چون نارنج سرد کرد

وز زخم سپهر بهید کرد  
چهره چو ترنج آبله خورد

زان حوض که آبروی تبه  
دو دست ز آبروی شسته

ترک کلمه ۱۲

نا دیده زمانه را شبای تبه  
داو ده ز برای او برایت

بیزا

بر عالم مشرک از در شاه بر خواند برات من الله

من پیش چنین سر از من گشته متمکن و ممکن  
سر بر سر خاک پاشی است چون خاک بوی خرمستان  
بهر دل شان هم از دل خو گه بلبله دار و گه کوش  
بر سفره خاص شان بجز با ده کانه بست همچو دلا  
گه نامه بر م لقب نهاده صد پر چو کبوتر م کشا  
گه چون جنبه آوری نمود ده پای چو عنکبوت بود  
و انگاه چو عنکبوت و کوتر در بان رقیب شان ببرد  
از نزل و نوادان با کن در باستی نبوده لیکن  
دل رغبت بارگاه میدا امید قبول شاه میدا

سن پیش مقربان درگاه این ره گمان اکشت زمان که اندلده  
 ای خاصکیان سخن شمارت تعریف هم از شما توان جست  
 امر و ز خواص شه سُماید در حضرت شه سخن سُماید  
 از چنگ زمانه و افریم دربار که شرف بریم  
 تا از سر بارگاه امکان دریابم دست بوس سلطان  
 می کفتم و کس شفیق من در راه طلب رفیق من  
 من بر سر پای عجب گردان مانده پای پای مردان جما خوردان  
 روزی ز وثاق پای مرد می آدم آفتاب زر در دقت غور  
 در راه چو چشم باز کردم با خواجه بزرگ بازخردم  
 با مشت جنان و چارم فتا کان خواجه بره گذارم فتا براهن

بسیار است

داستان در مدح و ثنای جمال موصول گوید

کتابت در کتب  
تاریخ و جغرافیه  
و ادب و لغت  
و طب و فقه  
و ریاضیه  
و نجوم و کونیه  
و طب و فقه  
و ریاضیه  
و نجوم و کونیه

صدر می تقینه و اخلاص	عدلش بضایان ملک الایق
آن نقطه کل که شد مسلم	چون نقطه پر از سه بعد علم
برده بخلاف رسم و عفا	سجاده و رای این سجاده
از ظل طلب او برابر	طلقات ثلاثه کشت انوار
جشید ملک جمع آتش	صد آصف بزخا عیش
چون ست کلمه با کی کلک	بارون وزیر کشته باروش
جعفر کرم و نظامش	بل مردور کابدار شش
سادات کاب او کوفه	چیرش و جهان فرو کوفه
پیشش بر وار از سر سو	جمهور همان با زخم و سو
چون موکب او ستر آمد	ببین زمین این نند آمد

ظلال در علم

الذبحه ۱۰۰۰۰۰

الذبحه ۱۰۰۰۰۰

مرا از رسم و حکم و شنبه

در نام و تاریخ

در بیان

انقباض

۱۲ خود

من تبرک از علم و کتب

ما شرف قدر کانی فلک <sup>چ بزرگ قدر هست تو</sup>  
 ما شرح صدر کای جهان <sup>چ ک ده سیند هست تو</sup>  
 ای عدل تو حوز بادست <sup>تو</sup>  
 وی سالیات نور بخش اجرام  
 ای عکس تو مشتابغ فکر  
 وی شرح تو چار جوی نظر  
 ای سرگروه از تو عقد جانها  
 بل واسطه عقد آن جهانها  
 معروف بعدل و فضیلت  
 چون فضل ربیع و قرض <sup>شیر</sup>  
 عشق اول حال است <sup>تو</sup>  
 امرا <sup>عقبی</sup> آخر کار بسته در تو  
 زان کجفنه اول آفرین <sup>عشق</sup>  
 زین تخته آخر اولین <sup>امرا</sup>  
 ای منور تو در جهان <sup>تو</sup>  
 چون قرصه خور در آخرت  
 بر ضد مخالفان مرموم  
 در ملک توئی امام معصوم  
 نادین فلک هیچ دوران  
 جز دست تو زیر سلطان

از زاهدان کلام  
 من با فون امام بودند

امر از کز کن  
 از زاهدان کلام  
 امر از کز کن

مراد از خلف اول عشق است حکم  
 از این که گفت که از مخفیان بر او  
 طرز عشق حرف قاف  
 و از و بطریق مجاز

اردت تو زیر دست سلطان

آن روز که شاه طلعه فرمود	طلعه همه خاص خلعتت بود
کلک تو شبات ملک حبتت	عدل تو برات ظلم است
دور از تو بصد نزار دوران	غرلت ز تو فنا سلطان
اولاد تو از کمان نیش	اوتاد سراسی آفرینش
این ال عقیمه کشته فرزند	از فرزندانت با فرزند
هم ایشانند بعد ازین ال	میراث خواران ملک ال

برد که استت بنده فرما	خاقانی و صد نزار خاقان
هر نظم گزین قبلش بنود	راندش رقم قبول بود <small>تریف کو</small>
چون نطق صدق کشانی کنبا	از در سخانش بحر ناز
دیدمی که ز بحر در فریا	وین طسره که ز بحر آریا

مرا در جزا

مردی دان ازان دو کور <sup>کمان</sup> یک دانه کردن و پیکر  
 نطق و نفسش نتجه نو <sup>له هندی</sup> اسکان ز پور و لویش ز نو  
 پس کرده عنان گران کوز <sup>حضرت دادود ۲</sup> فرمود سبک خطاب و غیر  
 کها چه کسی و صیت میت <sup>مخفی</sup> اصلت ز کجا کجا میت

کفتم متعلم بخندان <sup>میلاد من از بلاد شروان</sup>  
 بودم چو خلیل عجم را <sup>چار دلاوت</sup> فرزند دروگر می عطش  
 در غار بلا کرین آرام <sup>نکشت خرد یکیده نام</sup>  
 دیند نجوم جاه مانن <sup>هزار بی خطاب رانده</sup>  
 در بتکده هوا رسیده <sup>بر هم زده مرتبی گویند</sup>  
 بس کرده بروی قبله را <sup>انی وجهت وجهی آغاز</sup>  
<sup>عقیس گردانیدم رو خود را ۱۲</sup>

شک آمده چرخ زار عالم	انگشته بدوزخ دلم
پس شمه لطف برگشته	ان دوزخ من شکشته
<small>از شمه لطف آن صاحب</small>	
پس ساخته از پی منال	دروادی عشق کعبه دل
افرز برای قرب زین	فرزند ضمیر کرده قربان
گفتا بعد از خون قباد	زان ناحیه چون بر خون قباد

گفتم که در آن دیار پر	نان شیرین بود و آبها شور
ان خطه بدست قحط است	جایش محل دلپذیر است
پیرانش آبهای نانش	بالاش منطنلهای آتش
اصنعت چرخ و درخت کزین	دورخ ز بر جسم کردش
بادیکه ز ناحیه بر آید	بس جان که چو خاک میر باد

بیچاره کیسکه دایم اجات <sup>دوران</sup> <sup>تونی</sup> کج کشته ماد است  
 عاقل چه کند سواد خضرش <sup>کردار</sup> آن شکر که دوزخ است با  
 بختم سفر عراق فرمود زان آب و هوای قحط بود  
 چون راه عراق کشیدم نعمت کده بهشت دیدم  
 چون یوسف مرد غم سید <sup>مانند یوسف</sup> ز کفان بسته و از صید <sup>خلاص شد</sup>  
 میسپویم تا جوار درگاه بر بوی قبول حضرت شاه <sup>ایده</sup>  
 پروانه خویش کین شامم تا راه دهد مبارکام  
 کان بار که ارچه معجز آرد دار و همه چون نبی ندارد <sup>باید برین نماز</sup>  
 گرچه ز حد شاست برتر نگریزدش چون من شاگرد <sup>تاچار</sup>  
 جای که نلکین سز نماید هم جلوه گری ز موم آید  
 کان نقش کچی که بزکین است خواننده ز موم را بنیست

بر صفت که لعل در میان  
انک نوشین با سپاس است

گفتا تو همه ستوزانای  
بر گردنم و این بقای

جند از من و ما سخن فرود  
خود قبله راه خویش بود

تاریکی جل خوردستای  
لا اعلم عین و شناسای

لا فیت جگر شکایت شیر  
تیغی است کلو بر دلیر

لافی که زاد مم بر بیان  
انکه انارانی امیت ناد

انکو محبسه زادم آرد  
در بیت امانت ندارد

نود بین چه شوی بر کنش  
کاغذ خجالی شوی چو ملاوس

لوطی که نهند آینه پیر  
غافل شود از نماش خورش

چون کم کند از خود آسما  
یابد شرب سخن سراسر

نهی کردن جمال الدین موصل از ملازمت با شاه <sup>صاحب</sup>

شامنه ماشا پذیر است اما به سخن دقت قه کیرت

اول شهر نشین پذیر است کمتر در جشن دقیقه کیرت  
در جشن

آن جلوه که فضل او کا در هر نو قدمی قدش ندارد  
نواگز بافت آن غلت

آن شریه که عدل او چکا در هر وصله مستدراج اند

صغری تو و شاه عالم <sup>فانی</sup> طفلی تو و شاه بالغ <sup>رسید</sup> احسم

ناوید ایستاد شاه <sup>بهر</sup> پی کم کن و یا گاه <sup>بشما</sup>

حجاب غنیور کرده <sup>در بان</sup> کاد تو با طلب نفوذ <sup>بند</sup>

یومی در کنج رانف <sup>بند</sup> که کن اثر دهای <sup>بند</sup> خفت

حجاب زبان بر بند <sup>بند</sup> زبانا <sup>بند</sup> لاین لاف <sup>بند</sup> مزین <sup>بند</sup> زبان <sup>بند</sup> کجا

طفلی به <sup>بند</sup> معلمان <sup>بند</sup> با <sup>بند</sup> پیش <sup>بند</sup> چون <sup>بند</sup> غفلان <sup>بند</sup> مهر <sup>بند</sup> زبان <sup>بند</sup> <sup>نزدیک</sup>

خاصه که زبان سگ گنده است  
در صبر و با آن زبان گنده است

نه بر تو ز نذ ز ما خنده  
در کاه شه و سگ گنده

تیغی است زبان کشیده کا  
زین تیغ کشیده نه کمدار

ارتیغ ترا بقوت دین  
بی غایله کن چو تیغ چوین

در دوزخ تن زبان پائی است  
منفاح بهشت بی زبانی است

ماهی بفلک مقیم زان کشت  
اول که بر دبی زبان کشت

پاراز در خلد ران زان است  
کاینک و ذراتش در دهان است

بگذریم ازین قدم که میست  
در بند زبان بگوش میست

رین پای سپیخ خانه کن باز  
هم مولد خویش ستغیر

در کتب علم نخه کبره  
هم عشر نخست از کبره

تا که عجب می بدن همه و  
بنشین عربت اندر آموز

زبان گلهان و مرغ  
و هم شده آتش ۱۱۲

صفا فرزند

باز قول  
یعنی آنچه که عقده زان می بیند

خامی سوی زاد بوم کجان چون نخبه شوی سوی عراق

گفتم سفری دار کردم حاصل چه برم چو باز کردم

آخر چه برم کم از ره آورد خاصه بدیار قحط پرورد

پرسند مجاوران گویم از خواجه چه نیستی چه گویم

شاید که برم رات حرمان از خواجه بزرگ صد کیهان

بر چشم خرد نقاب بستم پس نخل بر آفتاب بندم

یعنی آفتابم گویم

گفت از ره کدی پایی بر این خاتم من چه بدین پیر

کام و زر کنین خاتم ماست این خاتم ز مردین کی باک است

چون خاص تو گشت خاتم من چون خاتم چشم سومه تن



اغز چو مین سپر و خاتم	چون خاتم زینت است خاتم خم
آردم رکعات شکر خویش	را ندم صلوة برود خویش
از خدمت آفتاب انور	رجعت کردم چو سعد کبر
یون گشتم مستقیم قلاعه	بر تا فتم از سمرق اترج
باز آمدم از در بهر لاله	روادی شمر و او شد لاله
بر روی همه رسم خاتم	انسون تب و ظلم را زد
این مهر شجر شتر شتر	خاقان نزرک را خیرش
چون مرد قاصدی در ستا	تمدید عذاب بد مردم
انگ که رعای من را به	جشید منم کین مرا به
مهریکه وجود راست قهر	مجوس عدم در باقرت
در دست تو از بگین نشاید	خون خاتم آمین بر آید

با خاتم جم چه عشق نازی  
چون خاتم از سرو نازی

سخن ایمنی ۱۲

شاه اسپرم مشام علی  
در آخر لاشه خرجه می

عنوان مجوس بسم برو  
دست جنب و کراسه درو

نقد لیس ۱۲

لفتم شه ما بعدل پیدا  
این طنلم بودنه در جورما

شاهان بطریق عدل پوند  
از شاه بعدل باز گویند

عدل ارنه مهندسی نمود  
این کسبنداب کون بود

در خاک نه آب عدل خورد  
کل کسبندی آشن کرد

عدل آورد از زمین ستا  
در علت طبع نضج نین

از عدل کشاده شد بجلدا  
خون رک کل بزشتر نما

از عدل مابده است پیو  
این طشت بلند و خایه است

این کسبنداب کون بود  
سخن ایمنی ۱۲

زین

چون زین سوزنی خط سکون و ماوت کز ان سوزنی خط بود غم نیست  
 زان سوز حسم چهار ماور بھر چه نژاد این است که مر  
 چون شاید عالم سبک پلے این نمیر جاد آن کرے  
 مر نقد کزین عیار میرش صراف درون او پذیرت

پس گفت که این چه دیو بود گر پرده کج رحمت نمود  
 مهات منور بندت اینجا چون نو قدان تقامت اینجا  
 زو کین مع سوال عارفان است این خار ره مخالفان است  
 تعطیل نهال این سوال است بدعت ثمرات این مقال است  
 از شیوه دین حدیث را پس جوهر جان تدیم حوائی  
 چند از دم فلسفه ستودن فی فلسفه بل سفر نمودن

پا از سران بریش نو فلسفی ز سران سلیفه به

بانس حدیث و نظم قرآن یونان از زردیست یونان

با اینست که تو شرح زود و دان دل را ز فلان سخن طمان

در حکمت دین در آجان را حکمت حکمه است تو سنا را

قرآن کنجست تو سخن سنج این مسته بان گرد بر سر کنج

بر کنج بسی کنند قرآن قرآن شو پیش کنج قرآن

عثمان که با حماقت را کرد نبی بر سر کنج سر را کرد

کلکونه نمود خون عثمان بر روی مخدرات قرآن

خود خون مطهره چنان کس کلکونه قدسیان نبرد بس

علیکه ز ذوق شرع خالی عالی سبب سیاه عالی است

این خال سیاه را اهل ایمان چون خال سپید دارند

نوامی طیسراں بطور سینا	پرست سکن چو پور سینا
دل در تن محمدی سبند	ای پورن ز بو علی چند
چون دین راه مین بارے	قاید قراشی به ابرناریے
بهر محل محققان را	مخراق زن محققان را
بردارکش از برای دین را	نقابان سراسر ای دین را
یگ رو کجی سهری آر	ش روی مثنائس بتین و آن
پذیردین کهن خرابات	از نو قدمان دمی خرافات
موموم کلام شانیم موموم	خالی همه سچو نقش موموم
موموم بود نوشته بر جا	موموم هم از سر و هم از پا
چون کیننده حیات سچ	شکلس کمال معنیس سچ
در چنبره دف میان تهر پُر	ز کین و دوروی بی بن بر

چون صورت بوسه در تنه  
حالی خوش و میسج حاصله  
اقید سرای دین بر بست آید  
اقیدش بهایش کند  
ز اقوال مجوفه چه زاید  
ز اشکال مفروضه چه آید  
اقوال بغدلیب بکند  
اشکال بعکبوت بسپا  
از مندره عکبوت پر است  
کز قوت حرام با بدست  
از من کلمات شرع و اپرا  
از زمر و بیان انبیا پرس  
در پیشروان شرع کرن درس  
از پیش نهاد کمره اتین  
مردان سوی و اضربانند  
طفلان درم از سفال سازند  
میندیش چون دین که نقل  
زین نیلی بحر و آتشین پل  
در شتی شرع چون نشستی  
زین مہفت جزیره با برستی  
از عالم خاک بر کند پاک  
تو خاک بفرق عالم خاک

طفلی که طرب ز خال ساری      رندی که درم بجاک بازی  
 چرخ سست کمان کرده کدوا      گل مهره اندر و کرفا  
 بر مهره گل ساز منزل      کاغذ خستینیت مهره گل  
 آنجا که جبهان قدیم داد      زین بخت که رفت بی سنا

چون کرم قزق باغ دیده      پرست ولی پریدنی نی  
 آن پر که بکرم متنز آید      پرواز بلند را نشاید  
 مگر که که به کرم پر بر آید      می دان که زمان او سر آید  
 چون تیز زیر عاریت بس      زین چار پر چهار کرس  
 نمودوشی و پشه مانند      پرواز به پر کرکس چند  
 چون کرکس جفیه خوار لاشی      امنک بسوی کوشش است

چون کر کسی طامعی از او بود  
تیر تو خطا چو تیر سرد نمود

چون نمودت ز رفیت کردن  
بر تیر طمع تهمت خون

افسرده جهان پیران خیز  
از سنبله این عجزه بگیریز

پیونذ افسرده چون کرنی  
در بند عجز چون نشینی

دوی ماه فاست پندید  
چون بلبل و نخل گوشه گیر

دم بسته قدم شکسته میمان  
چو بلبل و نخل در نرسنا

کاندزه و دوی باغ کسای  
بلبل گنگ و نخل بیکار

کاشانه دولت تو دانا  
خلوت که خاص تو کریبان

میساز سینه تابخانه  
میکن ز جگر شراب خانه

از قف دل آتش افروز  
شهوات براد چو میمیز

چو بر کن آتشی خنک گرم  
خورشید افسرده کرد آبروم

پس قصه کند بفرش تو تا گرم شود باش تو  
 بر بند بدان قدر که نیروست این چار در کجه کز برون است  
 تا بو که سه غره که بالاست از حجره دست چپ کنی را  
 یک چند برین سبیل میشناسی تخمی بزین صدق میشناسی  
 تا دی نه ظلم در گذشتن خورشید مراد باشن  
 تا فصل ربیع جان رسید بر گلبن عسمر کل دمیدن  
 کانه که دل هبار دانه دی ماه برین صفت گذرانند  
 گر غم ترا بعالم دون دونی دوسه بر بشید کردون  
 ثوریت مر این کبودش را این باطل کوش کینه کش را  
 در خط چه شوی چو سبیل این زین خط طلسم نامز اینان  
 از دایره جز کجی چه زاید از کج روی راستی کی آید

گر برسد چنار چالاک    بید انجیر بر آید از خاک  
آنها که بعقل کار دارند    بید انجیر از چنار دارند  
این سال بقا بصد رسد    و آن پیش سه چاره نماند

ای یافته تاج بی نیازان    پذیر کلاه سمرقازان  
درد او دراز کلاه کمرس    این بی کلمی کلاه لوس  
و آنرا که کلاه بیکلامی است    بر مرد و جهانش با دشمنی است  
و آنکس که بسر کلاه ممیت    فروداش کلاه بیکلامیت  
تاکی ز سجود بر در عینیه    چند از انانجیر کید و لایه  
خاک صفتی خلیفه مانند    بر آتشیان سلام چندی  
آنها همه در لالت و لوت اند    با وجروت در بروت اند

دریکه هفتکده میثان	صد برکه سرکه بر حین شان
برجای پیران نشسته	ناموس پیران شکسته
از خیر کسان نو اگر مشه	اوقات بغضب و اگر مشه
لیسر ووزبان چو باد میسه	لیک چشم و دور ج ادر
چون گشاده پرولی نوم	چون بوم بزرگ سر و ملی نوم
در دولت و دین چو طوماس	یگ سر و دوپانی شسته سوس
ای شاه طغان کشور دل	طمع از یک وینان کسل
محمود مانند لطف در بند	از مدحت سوننات تناسپ
بر در که حسین نایله	چون کوس منال همبیله
میران زمانه را بهر سان	کلکونه و موسی عاریت دن
مرد و بر فرد کم از پیش	آن یک سر و تک و آن کینچ

رفت آنکه دین سراجی بود  
بم سلطان بود دیو نرود  
امروز بقصای دوران  
جم مزدورست دیو سلطان  
مرکه در سفنکان تفرود است  
از ایش در رخ ابجور است  
مرکوبی جام ناکسان است  
خالی شده جام کم کم است  
باشد بیکرستان عالم  
چون جرعه ناکسان کم است  
مزدور، دیو افرا  
جزوین سقر چه در دبا  
مرکوب در حیف است  
او را که او من ایست  
مرکوب که بمنزل طبع است  
منع و طایر خاق در ماند  
جز مشک تقاضا از شمشاد  
اول دق دارد آفران  
نان بر سفره خان است  
گفت کفچه دیک ناکسان  
چون یک در کس است  
زان چون دم سگ کج است

اینگ مالان نه اهل کار اند / کس در بزمی شکسارند

بدرین ز نهادنت شایسته / درم سگ ز آج زرشان

در راه خدا شوی پادشاه / خدمت نماندنی مسان

چون شیر روی رود / چون شیر بغیرت درم سگ

این آب ظهورت / اینک کجسیر استیم

خداوند در میان شرار / در پناه کاه محنت

پیوسته در راه ما بدند / بر سر احمد و احمد

از احمد تا به بی نهایت / زین بیان جابجیب

آن میم پانیا بر خاست / احمد بصفیات بود

ز بولبان در بلریز / دست و دستک بود

عاقبت ازین سری زیور بگزیدور کاتب مصطفیٰ کیر

دست اویزی که عقیدت جز فراق محمدی نیست

لب که قافله بسند کریم محمدی بجنبند

لب روضه میم ناشناسد حق سی و دو دانه کوثرش داد

لب رنجه شود میم بهاش زان تحفه جان سده اش

از حرمت انکه میم وار است لب دایره سخن کد است

لب کسیت که این حدیث را ند خود خط جبهان میم ماند

بر روضه فطرت جهاندار آدم چو شکوفه میوه مخار

احمد پس آدم است شاید میوه ز پس شکوفه آید

این سوره چو دوایت جد پیشش آب و جلد و سبب

بعد از همه آمده است ظاهر سوره پس اجماع آید

میدان ازل ندیده باریک  
 بر پشت فلک چنین سوار  
 آن شب که سپهرش آفرین کرد  
 کاسنت سوار اگرین کرد  
 بر قمره تبه فلک رفت  
 تا قله مبتله ملک رفت  
 بر شد بد می ازین جباله  
 زان سوی فلک هزار ساله  
 در زیرش مرکب روان  
 گویای و خموش در ام توین  
 گردین محل آسمان را  
 فحلی شده روضه جهان را  
 در مرتع قدسیان چرید  
 در مرطبه سده آرمیده  
 پیش از آدم کاخ رضوان  
 افکنده هزار سال زمین  
 پرورده و بر نهاده و غمش  
 الریض بر باض مشتبغش  
 از حوض طهور آب خورده  
 بر خاک جهان مراغه کرد

ناله برای دلتوشان  
جای خوشتر کفرین  
هم بگریز  
بتانی و ناصیه و اسم  
چون ست چمن بهار  
جستی حرکات آدمی روی  
چون لطف بان مش کهره  
لطف قدش ز نور ساده  
بر آب زده ملک صغیرش  
رخشی چو درخش تر ز نشان  
داده لقبش در این منازل  
باز شک  
از غنای صبح و کوثر  
هم پر پیش از کلاله حور  
جوی می و جوی شیربام  
در برقع جل شکوفه آسا  
ناید غدار و شتری خو  
چون خوی همان دشمن معطر  
دستار چه بسته طوق داو  
ایام نبوده سحره گیرش  
لابل و چو درفش خور و افشان  
مضار ضمیر و دل دل

می ترس که از این کلام	می سهم که راه را کند کم
میرایر در دیده	نرزشمیر پیر کمر کشید
از غرش و غره اش همه	پیدا شد سوز و زلف
بر پشت چنین فلک نهاد	بنشسته چنان ملک آزاد
گفتی که سوار شد علی بحال	بر نفس شریف غصه فعال
دین گفت که دو باد یاز	چشم برین سوار دگر
احمد پچین براق مہمون	از دار سخن رانده بیرون
ز ام سلم حدوث بر گدشته	راه ملکوت برگرفته
پی برده در آن منازل نوز	با معکھان بیت معسو
آموخته عصمت اینارا	اسیخته شربت اصفیا
گدشت ز غمت شد تک	زندان سه بعد و سخن دور

مفترم صدش جواز داد پای از سر سره بر نماؤ

شب راه نور بسم رفته زین مقصد جان کجسم رفته

پیش آمده عرش نور با خواه داده دو جهانش نقد عمراه

از وادی قدس در کشیده در کعبه بحیث رسیده

در گاه قدم بیدیه میس یک بکوشش کشیده

رویت شده هدیه نرزش طغرا شده امن الرکوش

بشنیده بود نزار اشارت لا اخصی رانده در عبات

از ساقی مضاف اندر نشیب صد نصفی را کشیده تا لب

باز آمده در جهان لایس جرعه لصحابه داده زان کاس

از دفتر عشق چایا لبش لایب بود دوده و صد نرزش

اصحابش پیش و کم نشاید کا عدد یقین چسب با بید

ز ان نعل که اسپ تو بیند	سیاه چار بار پرودا
سهم شیر تو مر می نمودت	استن و روزه دار بودت
واخر چو سلاله طهر زاد	از خون عدوت بکشید
تا کوس تو صور پنجاه میت	بر رخ صدی لاله است
نمیره ز سر سرد و بگد	بین صیثیت مند گوشت
بود از سر لجن شک داد	شد سبجه کف ز اسک داد
یزدان که سر ای شهنشخت	بخز بهر شست او نیز داشت
کان رسته شش که محل ز	خاص از پی کنین طراز
با عین کجالت ای ملکوش	طوبی خاکش که کوروش
در جنب طهارت که مفضن	رضوان جنب است موجدین
واخر سر خدمت تو دارند	گر خوض تو عن سمارند

خاک در تونون یابست	سیمی بد کرده افتاست
پس ز فلک ترکی از چا	چون سیب دو نیمه کرده ما
آنکشت تو کو قلم نمود است	نه را چو سه قلم نمود است
شاهی دوز قلم جربابت	شده را چه شمار با کتابت
بالا که قلم زنده بواجب	رات چو با دشا کاتب
میر کردن کر نخط تو سرتاست	چون طوطی طوق آتشین باشت
در کاخ دلی است عمدا	جبر سل نخاح بند جوزا
تا مادر جان رحم نشاوت	بهر تظنی ز تو نزا دست
تا چون تو دگر نباشد است	از رشک بخود سداست
مارنج شرف که کاف و نون است	از روز ولادت تو بر است
از روز منشته اندامان	این قیسه سرفرازینیا

این طایفه خاص بر دست	خاقانی زین کرده است
تو چشم کنی پیر را	او چشم کند سخنور را
ختم است بهره گفت و تو	اشعار بر وجودی بر تو
این شعر خوشتری از ما	لغت تو بخش کند از ما

ای قابل وحی و قاسم	وی عامل عدل و عالم
ای جو تو نسیم عطره او	ز جوشده اقیاب ز او
ای نقطه ذات بر دو عالم	قایم برم تو ذات عالم
از نقطه نخست خوف انفاد	تاج سر اسم آدم افشاد
ذات نقطه خط جهان است	اصل اوست اگر چه بر گزشت
ذات تو کند کثر جهان است	چون نقطه حلقه زین است

صفهای اسل و میوه چه	عالی در جی کمال پیوند
بایز نخواست که منی	سین شصت بود ز روی
تو شست پیغمبری بیک	ای یک درج ارجا
از خاک آدمی غسل تو زاد	آدم که کلاه فطرت افرا
وی تاج سهیل آدمی نعلت	این عقد بر ندمی نعلت
کلکونه ده آدمی آدم	نور شهید سهیل تا شبی مم
ز و چرم آدمی زکی یابد	بر جرم سهیل خوش تا باد
از نعل آدمی تست نکش	نور شهید که منبت منچ نکش
ژیوان بر غبتش نکند است	دیرست که جدی بو تر نکند
ژیوان همه سال حرم پر است	تا الت نعل تو شود در است
محراب سبحان در کاف	اندازه نعل تست و است

چون یمن رسیدی کنش	باز خوش رعد و برین تیغ
این طارم مندرس برید	تصویر روشنش در آوری که
بر کردغدار او بکشستی	نقش شده الهت منوشتی
اول بر انقیاب بریدی	پس بر سه انبار رسیدی
دست همه بر کوفتی	بای همه بر کشیدی اکل
بردی ز پنی کمال ایشان	خال برص از جمال ایشان
آن خاص برص و تشاوی	خال مشکین بجانمادی
از پرده ریز زیر مرکب	گردی رفواز دم مبارک
ادم ز خوان جویم زرد	چون لاله ز راه ذره می زد
از تو اثر بریغ دیده	بر جویم خودت شفع دیده
ادیس بدرس جاگرتو	تاریخ شناس اختر تو

نوح از توبه به بحر باز خورده	ملاحی ذورقی تو کرده
ابراهیم از تو مهر برده	تا آتش او بر و فسرده
موسی چو فسرده ره نوشته	آتش خواه از نوشته
خضر از تو شراب در کشیده	ایاسن بجرعه رسیده
داود مغنی از در تو	جم صاحب جنش عسکر تو
یعقوب ضریر غم رسیده	کحالی دین از تو دین
یوسف ز تو کرده ملک خفیل	در صدر تو خوان علم نایل
یحیی ز در تو عصمت انزوی	در کتب تو فزایش آموز
عیسی ز حواریان خاص است	پر در و لطف خوان خاص است
قدر تو کبوتر است پران	کونا سر بر و عالم جان
هر که که نشینس پاید	بر حشش فلک البروج شاید

آن سبند ز فلک از آن است      کوه دانه آن کجوتران است  
 پروین نکراندر آن سیاه      کار زن دارست دانه دان  
 گیوان ز نسیم تست مالک      در مانع بنهرتس و سبرام  
 رای دل او مانع بر جا      سر سامی و آنخت دل و را  
 بز چس ز سهم تست خیره      بردین نقاب ز آب تیره  
 همه ست تو کس بد نقاش      بچکان تو بر کشید آیش  
 بلام همی کشد به بندت      ضیق نفس از خم کندت  
 می نه تواند که دم بر آرد      چون ضیق نفس خاق دارد  
 از سرخی رخ دلش شربت      کان سرخی نقش آن کندت  
 خورشید ز رخ تو شرارت      صفر از ده و صرع دارت  
 که که که مه از تو جاه دار      رویش تن سیاه دار

نمره زمراس تو شبانه	انزب ربع می طلبد زار
چندان تب لرزه حالت	تر لرزه قناده جز نه از دست
تیر از دم ت غلبت آلود	از کشته تو سبکت ما خود
فالج دارد سر بنانش	صفع دارد سر بنانش
بیماری دق که ماه دار	از سمیت چون تو شاه دار
باز ارجه پر باشد از زکات	اما س نپر در انیمیت
مرهفت بهفت حال از اند	صحبت ز در تو چشم دار اند
در پیش تو ای طبیب عالم	با ون کوبیت پوریم
از کفته است پر عفا قیر	بیمارستان عالم پیر
نخرا اول روز با دل است	قارون بدست برد است
بیمار نیاز از اهر دم	دار و تو دی سپند نام

دار و کده تو کج قران	بر فرف و دو کون برده کمان
آمدش به بریل زینت	تو منقرش و باین دینت
تا مکتبشادی در دو کارا	جلاّب بقا رسید جا را
جلاّبستان بر دشته	از یاد بهشت سر دشته
آن یاد و ستا صحیح پیرو	دندان و دم مبارک تو
تا بخر دو کان بیست	بر راه حجره برهن سوت
تا لطف تو شربه ساز جانما	از آتش تا نبش کیر ساحت
جان دارونی خلق سز با	ترباک کین مین مین است
انفاس تو از نسیم لکش	صفرا بر دوز روی آتش
بز داید لطف از حسرت	زنگ یرقان ز چشم کس
بر لقمه ناکوار دنیا	اخلاق تو بس عوارش ما

باشند لبان جو طفل شیر  
خلقت همه شیر با تابش  
از بیم سخن رهانند باز  
خاقانی را علت آرز

ای سبزه انبانان  
مخواب ملایک است  
قارون شده اعطیات علی  
بارون شده در سرت مو  
در حصن تو بجز قوتت را  
در مد تو بجز تربیت را

مریم داهیت پیشگاه  
عیسی غفلت شیر خواه  
ذاتش ز خست و خویید  
کز جمله زمیانش دید  
یک موی تو داشت عیسی  
زان عود صلیب اشتران کرد  
کز سم تو دیدن بود حیران  
پیران فلک با تم صیان  
این عالم پر فضل دیدار  
چون پیر زنی ترا پرستار

بر حیه من خود رسیده	دماغ تو بشکل لاکشیده
بختم نجات خوان بناده	از تیر صده مگر چه داؤد
در بستن ملک جاودانی	بز خاک درت پاستبانی
مکنم دم لاله بر در کس	پیش تو کنم اگر کنم بس
خود را به قبول رایگاشت	بستم بطولیه سگانت
گردون سگ تازیم لقبان	بختم بتو دولت عجب در
احسن شهساکه پیش فرمان	تازی سگ تست پارتی
چون قصد کنم برای جارا	نخیرستان آسمانرا
در جمع ملائک افت آواز	کامد سگ اومی صفت باز
حصید که چوب تر تمام	زمن بر شاست آم
زنیان سگلی که صید آرد	گرم پذیر ی زبانی

از من نجسم تو پاک کردن	وز آتشیم تو خاک کردن
بعین نظری با من یک پیش	سنگم مزین و مرا غم پیش
از در صفت آن قرون گداز	سک شد ولی و ولی جو گداز
از دولت تو چرمی نمودم	کز تو سنگی ولی نمودم
از با تو شنش و چهارم است	کز من شنش از شا بوم است
افز سکی اسیر فرمان	گداز کرم ترا چه نقصان
از راه سکی دم یک راه	جبریل حد بر دیرین ماه
آن شیر دلان که نطق دارند	خاقانی را سکی تو خوانند
تا عقل مرا بر کت خوانند	تقدیر برات دوستم اند
تا فکر تو از من صفوت اند	شطح شنای تو در آفت
از با توف دوستم هر دم	می بانگ رسد کاصیت فالان

از خاک بادی تو کردی	خاقانی را برست مردی
در مودیه پیش سازنی	از عادی عادی پیش رنایی
در سخره لبست با بر پست	ارشدند فبا بر پست
خاقانی ممالک کلام است	در وصف تو ممالک تمام است
ترکان سخن ز خوگه فر	زبان عرصه کند بعرضه کر
خاقانی زان لقب نهاد	این ترکانند خانه زان است
ثومر خاتون پرده فر	بر یک بحر می چون صدف
تختین طلب از جوار یاسین	تسکین دل نزار سکین
ز آل یاسین سبقت با	از آل مکن کران به با
نه پرده شده نه داه گشته	برکتور عنبر ناکد گشته
بلواج شناس تگری جو	یکجاک عجمی ولی لغوی

دانش که تکراتش کز  
تن داده عشق تنگ کرمی  
سکس کویان بر روی بوی  
نی نی کویان دست دنیا  
این همه در سواد خط  
از آفت زر تم لقا  
اما بخد ز چسبده کا  
گژوم روشن آدمی خوا  
چون مریم روزه دارند  
پس تمهت دین مریم آسا  
ارستی ناخفا بزمانم  
پوشیده بوی جمله اندام  
هر یک پی وضع چشم بد را  
از سوی لباس کرده خود را  
عبت شده پیش دین بوش  
چون لعبت دین با پیش  
ایک نمه خیل خیل شده  
بر حجون بی فتم شده  
باجی عرب شده نهم کنگ  
گژوند سوی فریش منک  
تا لطف تو مرا اسپند  
بر بند عقده و عفت بند

خاقانی را به نیم زبان	آنچه این عجب برهان
ای خوابه صد پیر خاقان	خاقانی را عسل نام خود دان
گین عرفه کی است و احوال	طوفان ز تور پسته زان
تا غاشیه تو دستش	از غاشیه تو سفت بختش
منی نه جای کهنش	بر سر در چه جای سفتش
تا غاشیه تو از حسن	بر سر در لبان کرس
از غاشیه تو تاجه ارادت	در تاج دری چو کونکارت
ای حکم تو صفتی منو ده	سمنشیر زبان من زودو
تیغ ز نای است مطهر	هم کو سردار دو هم علی در
تیغی که حایل زبان بود	آدم بزین مندر بود
آن مندی تیغ سحر گستر	در دست قریشیان کوتر

تینم چو گرفت نوزارت      شد زیر کانی سائت  
تغیب در فشان دستان      نیتغ خطیب و نیتغ سلطان  
منور امارتم تو داری      این تاج تو بر سرم نهاد  
آن من باین امارت      لوامه شد از مرئسات  
با آنکه مراست این ایری      سببان تو باشم از پیر  
سببان چه اگر کمین و تاشم      سک باشم اگر گشتم  
شاهی و ترا سک بیاید      گزمن بوم آن سک نشاید

مستم سگی ز نفس سبته      بر شاخ کل هوا سبته  
از مدح تو با قلاوه زر      ز بخیر و فاحب تم اندر  
خود را بخودی کشیده وصل      پیش تو کشیده از سر دل

غلو کردن شاه و طلب خاتم و دادن بها و عدم قبول و ضعف آن

گفت ارببل ما ش که شهرت بها و هم چه گوید

گفتم وقف است چون دوشم خورشید به شکل حکونه پویم

پذیرم اگر بها فرستی و ر خود میمیا فرستی

گه گه که نهاد می ذکر است بر سندها که در می لشت

دریای مهین که خضر دید ز آگشت کهن بر چنگید

بر فضله که ناختم نیکد چرخش مه نولفت نهاد

خورشید فلک حسد نمود گین خام کاشش قطب بود

باز آمد می تقوت او می از ضعف دل در روی او

گه داشت می نهفته چون چوب در عقد عماره و بن بیب

کامیش ز بیم دیو مردم در کج و شاق کرد می کم

بالمغ و المکسر خبر تید و بالمغ  
در ظاهر بر می خانه ۱۱

مادام که آن کینه نور  
میداشتمی ز خوشتن دور

سند فرود شکست میثیا  
یا جوج خیال دست میثیا

دیو اطمینان میسبرد  
غول موسم ز راه میبرد

هر صدم بر طغان میخواند  
از م بسوتی مکین میسازند

این گفستی که صدر مهنان  
وان گفستی که مرغ خسروان

من مانم برین نظر من با  
نه پیش ره و نه باز پس جا

کامی جو کوزن وقت سوت  
افعی خواری ز نان شبست

که بوده ام نیاز نانی  
بر خوان خسان مرغ خوانی

که پیش در کوزن سیکار  
چون افعی کشته خاک خوار

که پیش لباط چند معیوب  
چون ز زینار دلدگد کوب

که وقت صبح چند بدنام  
پزفته و باز داده چون نام

کوزن جانور است که

افعی را میخورد



رسم است که جام اطرب ساز  
بستاند و پرتوی دهد باز  
اخر دم اگر شکسته گردد  
زین رد و قبول است که در  
تا بتوان جام جسم نمودن  
عاریت به شکل جام بود

آخر شبی از رختی  
رشم بولایت لکن  
عقل آمد و گوش من بنفیر  
پس شد بدو کان در خدم بر  
من کودن او بریدم  
من اعمی و او دیل قاید  
یک دست بدوش او نهاد  
دستی بعضای شرح داد  
می مانند و میشدم بگوش  
دستی بعضای یکی بدوش  
اخر چون دستبای  
برخاست طریق رستگار  
پیش آمد و پس میل با یک  
بلشاده ز چشم آب تا یک  
مد کا ری

باید  
نوع اشتر بر برون دم که  
برای کوار نام بران مقرر بود  
و دم آن عارضان بر برون

سر کرده بدست چاکلی زد	سر مجری کاب تیره را بود
سر مفت طبق طلا چنان یافت	لین نه طبق آسمان صنیا یافت
من چشم چو باز کردم زد	پرایه صبح دیدم از نو
دیدم نفحات صبح صادق	چون نکست یار و آه عاشق
دیدم که سپید بر فلک داشت	این خمیه طناب آتشین باشت
شد لعلی فلک در صبح <sup>خوبو</sup>	شد حلقه ماه خامخ
بر بانگ خروس و کوس در کا	شد فرقه بلع سحر گاه
من عین ابد فتوح کرد <sup>عزت مبینه</sup>	باشاهد دل صبوح کرد
از یک صبح آن بسیند	کا دم پهل صبح <sup>خبرت طینت ادم بیده العین صبا</sup>
چون بیریق صبح بر آمد <sup>لش</sup>	خضر نبی از درم آمد

بگذارد و فرض کرد مجلس در بیت حرم و بیت تقدین  
 سجاد و کعبه و کشید پنجاه چله بر آوریده  
 شسته ز مرتضی قومی در زمانه باره <sup>کنند</sup> کند  
 برخاک سکنده <sup>بسم</sup> تلقین نماز کرده با هم  
 صدره و عشق بر گرفته <sup>یس</sup> نفس بر گرفته  
 اندر برش از سر فضیال مرچا کتب شده جمایل  
 کرده زردای عالم الغیب باز <sup>بالا</sup> منکر خرقه و بن چپ  
 فضل الله بر طراز جاه نوار الله ریشة عماسه  
 در دست عصای سبز گانه رکوه پراز آب سندان  
 پافراز از نیاز کرده <sup>کشته نوزان</sup> ز می حضرت حق نما کرد  
 مردی ذکر الله اندران راه <sup>طوت</sup> وارسته ز آفت نسوان

ولا تکون کا لذین نسوا الله فانهم اقصم ط

خوش خلق و مشک صنی <sup>طلم</sup>	پر مغز چو جوز مندی اعلم
ان شمیم <sup>۱۰۰</sup> مروی از عوان <sup>سج</sup>	چون برف منیده گرد آتش <sup>چره</sup>
افاده نزار عکس دل <sup>مروغ</sup>	برشانه دست ز آینه رو
چون ستمی سبز جابه مادام	انداخته پوست همچو بادام
میافت ز زرخس پر آیش	برزرخسهای سقف تابش
میافت حیات جاودا	چون طلا و سان غراب <sup>سنا رکان</sup> خانه <sup>آسمان</sup>
چون دیدم را چو غمچه لشکفت	دو شیرازه چو غمچه کج گفت
آورده نزار عید پیدا	کان نیم ملال کرده گویا
میزاد بوقت هر خطابه	از نیم ملاش آفتاب <sup>سمن برین</sup>
دیدم ز ملاش آشکاره	بر صورتش سست سی <sup>دنان</sup> ستاره
نزدیک من از سر اراوت <sup>آزاد</sup>	بمشیت بعبادت عیادت

از حضرت فخر العالی علیه السلام در باره اشعار انوشیروانی که در آتش منبیا نوقد

اربعده حرف در چهارت  
 و عدد حرف ۵ پنج و  
 عدد الف کسبه و عدد  
 نون بجا ه پس یکا ثمت

۵  
 ۱  
 ۴۰

نالانی این تن نوان دید    مجروحی جان ناتوان دید  
 دست گرم نماده بر سر    لوازلس با بخواند ز بر  
 در دسرسن سز زباش    بر دازدم در دسرنشاش  
 نطقش چو کلاب بزده    کافور بند عارضش در  
 تاد دسرم چو دیدار دور    بنشان از ان کلاب و کافور  
 اخلاق و حدیث خوشگوارش    بودند فواکه و جوارش  
 تفلخ من این و کاشکران    زین دوشده خوان منصفان  
 بود این دل من ز غایتی    دیوار شکسته زیر او کج  
 او کرد بگمترین اشارت    دیوار شکسته را عمارت  
 مرخص مرا که طفل و شیرین    چون غنچه کل کلونین  
 مرستی از من که در شب    همچون برق شکوفه بشکاف

در ریخت بخلق من علی الروس صد مشرود طاس مشرودی س

اوسکه روی سیم سما بی پرده بن نمود عسدا

من طاق حسین و کرسی بر خاک نهاد پیش او د

می کردم با خود این بدارا تا پیش از جبه سازم او را

هم با توف عقل دادم آذنا کان خاتم خواجه پیشکش سنا

بر جستم و خاتم اوریدم بوسیدم پیش اکشیدم

چون پیشکشی بران خطردید حیران شد و نیز تیز درید

لفت این تراز کجا افتاد این معجزم ترا کرد آدا

کفتم بعراق داشتم سر با خواجه بزرگ خورد پوره

زان سکه گرم پناه من خست این جاتم حوز راه من خست

کفایت کسکانتی در  
 تشریف چمن بدخشان صدر  
 پس خاتم دیگر از کف راد  
 بر خاتم من مزین باد  
 گفت این می در سپیدی  
 و از اسوی دست اسکن باد  
 از قوت این دو مهر و آلا  
 قوت دو فرشته از خیم است  
 او سخن در کم گفت و فیش  
 جانم بزبان حال مکلف است

او غرض تو زین است  
 او غرض تو زین است

او غرض تو زین است  
 او غرض تو زین است

ای پسر مسافران والا  
 وی خادم خانقاه بالا  
 ای حافظ بر و بحر حکمت  
 وی خازن کوه کوه عظمت  
 در دست که تو طفل مزدور  
 نرسی داران مجلس طور  
 باشعله تو رسته ز آفتاب  
 وادی سیران آه ظلمات  
 بر کوه قاف محل است  
 بنگاه خسان چه منزلت

ثفا غرض من آن نیست مقصود برای جاودانست

صد کنج روان قرین هم از تو چه است از غرض تو هم

مردان که مجاهدان راه اند از صلح ستان ز کوه خواهند

پیران سخن از غرض نبرند از ازان آزارانند

از ازان رانند بی نیازی از ازان دو حرف اول

من دوش برای ذله جان بودم ز خواص خوان انجان

در دعوت انس منفعت مردان در زاویه های کوه لبستان

از دولتیمان ششمی انس همه شامی و ششمی

از شاد خاص و شمع مفرد قرب احد و خیال احد

پخته بکران و خام بپوشان تریاک دیان و زمر نوشان

مسکین بقیان و مشکین انعام	خالی ز خیال ناس و نخاس
از پاس و سپاس خلق رسته	وز شور و شرم ز ماه بسته
بر رسته و رسته از چه آرز	بر بسته و بسته در که آرز
صد عزوه بروم از کرد	صد حج کج باز کرده
دریا و مهابت جیب دهن	سیاره و تابه دل و تن
طوبی نفسان ز پاک بیخی	بر تن خشن نزار بیخی
مر مرص که نوبریه پیش	چون جامه زده نزار پیش
شش دانگ عیار آب کل شش	دینار چهار دانگ دل شش
آسته چو کوه زیر زنده	تب لرزه بکوه دکنده
در وجد ز کجس بوج تن	بحر از پی شان سجاده بر
اندز نفس و جود هر کس	چون ز راغ کر سنه خایه کر

چون کوس تھی شکم کہ خیز  
صبح دعای ناله آمیز  
ناداده بخافضلہ آور  
دیک معدہ بکاسہ  
طبناخ محققان چو خورد  
امامہ روزہ دار جاوید  
چون خورشید آسمان بند  
خوردی بزخلق ناخو بند  
نی چون آشی کہ مر فحاشا  
انگاہ پزد کہ خود غذا یافت

زنان طایفہ شب روی چو سر  
بر کفت ز کفہ تو سر  
کاتش بکبر و ہمیند  
زلزال بکوبہ ہمیند  
این از ره وجد جان نمی با  
و آن از سر حال بر میند  
سر یک بسمع شعرت از آه  
مجر و کنان مرقعہ  
این از روق چاک نیند  
و آن خیر حسر بخاک نیند

من چاک زده عمایه و حال      انداخته طیلان بقوال  
 لقمه که بجاست این چند      لقمه بعرصه کاه شود  
 خاقانی نعت خواند خواند      مدح کر مصطفی اش داند  
 لقمه آن جامع اینچنین کس      عنبت است اسیر عالم حسن  
 آنرا که چنین بود پیشش      چه قدر شناسد عالم خیرش  
 ای لطف ازل تو حافظش      ای خضر برو تو و اعظمش  
 من بھر رضای جمیع آن سحر      نزد تو رسیدم از ره و  
 اکنون دل و سمع یار گردان      و آن کوشش که دوست چاکردان  
 کاین هر کلمه هنر کاران است      بر چنین که نشانیست  
 از شجره کوشش مزرمان      بر حافظه می سپار کاین  
 امروز نشا پسن همی باش      فردا همه را نشا می باش

کاخجا که تبار مندرت نکر ز دت از خین نبارت  
تا از پی شاه نمانی شو انکله کن ارتو دایه  
این حور و شان پرده نکر پیرند و جوان حامل و بکر  
یکجک بدوان کجوه کوش یکجک بنشان بجله موسش  
کامین عروس حور بشناس از کیران میو بهر اس  
بسیار عشق پاپی پوشان جان رونمای این عروسان

سر حمله مر مو اعظ این است کایام چوز مردا کبیر است  
در سایه این در زنگ منشین ممرای این نینک گزین  
مفریب نیک بوی ایام کلکونه ضیح و غالیه شام  
بر مرد سلاح حرب بیست کلکونه و غالیه زنان است

جانن شب روز درخیز	تین ز کلی و آن سپید دیوان
طفلی تو که از سر دور	ترسانت بر یوزنیکی
وای آنکه دهد فلک تویت	زین دور صد سیه سپید
زان این صدان مقیم را	غر قانله باج عمر خواهد
نتوان بر موزق سید	زین نقش سیه سفیدین
کانما که درین سیه سفید	نی کرم قرانند کرم بید
بیک روزه شمزدور عالم	این بفت نما سال آدم
این روزنه روز دلفروز	فرزانه کُش کاینه سوز
چون موکب یخجان کم ایچ	تو ماه و سیاه و سح و سح

چون کردم بو عطا کرم  
دل زنگ ز شبنم از شرم

پس شرم ز پیش بر گرفتیم      جستم ره فضل در گرفتیم  
نارنجی و ناری از سر دست      بر چهره من نقابهاست  
لغتم خبری ده ای ملک      این شیب و فراز را فنا  
جانما که جوهرت میماند      در عرصه که امید و بیم  
زان سو بر دل شدن تو آید      یا در پل آتشین ما بند  
وین عقل و روان که نوریابد      از مغفرت رصده عبور یابد  
رسته شود این و جوهر تصویر      از چار زبانی ز بون کسیر  
از شدش حسن حبت توانست      از پنجه پنج حسن توانست  
این قعه پست میلکون است      این خیر ملکند نملکون است  
این دایره کی کشند از پا      وین نقطه چگونه خیزد از جا  
زان سو تر خط است چو است      ساکن بسواد آن مکان است

ز انجا بزین کوفه را ندیکه بر شمش کوفه جان فتابیکه  
 در بادیه تاحشی عیار بر کوفه سپنج ناقه قرار  
 بردشت عرب بجان کوفی احوام امتان کوفی

در مکه چو سیم مکه بود یعنی همه تن کز نمودیکه  
 ز انجا سفر مدینه کردی گنج پیران همه زین کردی  
 دیدی ایمان نور یاسین در خط مدینه صورت مین  
 سر کوه کف مدینه بیند جز دولت سر مدی نپند  
 اکنون هم ازین قدم بکلیکام بر زن ز مدینه تا حد شام

ای در حرکات وصل مجربان که بابل عوی و که فرسان

از آب و موی خاک بابل	تب لرن و صرع کرد صل
صحبت که تو قصور شام است	جان داروی تو قوس شام است
آخر چه فرود جزو بالت	زین کردش صد هزار است
برگن زد و یسج نفست پرؤ	ان قطب سپهر سال خورد
اینک خط موصل و صدام	قطب هدی و سپهر اسلام
قطبی که ترا دبال عهد	چو حسنی که ترازو ان عهد
این پنج محیط برود کیمیت	این قطب قوام برود کیمیت
چند از فلک نهادن	زین بود قلمون صبح و شام
دو جهان سه حرف شام برضا	بل مرداران سه حرف شام
خاصه لغت در میان جا	شین بر سر شام و نیم پر
همچون شمشیر زنگ است ز یور	فخالی سبای و تاج بر سر

شام از لعین که در میان داشت	بر صبح عمود صبح بفرست
جو در صبح دم که نور حاتم است	دندان تاج مشین شام است
فرزند سعادت زمین است	بل ما در حاتم زمین است
زمین قره عین جبرین را	فخرست مشیمه زمین را
بزد و خلفی نزا و ماناک	از نیت خاک مشیمه خاک
جسمی است زمین بقیمت انعام	ناش عسبت و اویشام
شام از پی رزم روان بخت	چون چرخ ز راه کمان است
در خدمت شام راه پست	چرخ از راه کمان است
چه چرخ و چه راه کمانش	مه خوشه و دانه دریش
آن خوشه و دانه است مادم	دوسی و کی ز زمین شام

مصر ار چه لطیف جایگاه آ	از دانه گشت شام گاه آ
کامی که چو دانه بنان است	نه قوت جسم دام جان آ
کامی که چو غوشه داس در است	داسی که غنچه تر ز خاست
آند اسن چشم دین را قار	خونابه ز چشم دین دوار
خورشید بچک مصر این است	چون جوشه بنان گشته آ
مصریکه شکسته اند ناس	حرفی شهر از شمارش آ
کان حرف که انهار شام است	خود اول مصر از و تمام است
از دفر شام در اقالیم	مصر است تعلق چو حرف خیم

شام از دو جهان شمال دارد	با مصر چه اتصال دارد
خالی رخ مصر گشته بنان	در نقطه خالی خالی خذلان

زیر خال سیه که چهره بپوشد	گر شرع زبان کشید نکلفت
بر مصر نقطی نبی مضرست	زیر نقطی نزار است
ننامت سفر که ملایک	بیعت که صادق مسالک
هم مکتب علم انبیا اوست	هم مشرب جان انصیا اوست
شام تبر نیت ملک است	موصول خلقی جهان است
موصول ارم جات بخش است	موصول هم نجات بخش است
عشقی است بوجه هم در	سد ری است باحت ارم

آری در صاحب جانان	سدره صفقت و عشق کردا
بل عشق طلال حشمت اوست	بل سدره نمان نعمت اوست
موصول منگی است از عجایب	بیت المعمور کاخ صاحب

موصول نه که عالم بیوم خوان	صاحب نه که آدم دوم خوان
تخمیر چهل صباح دیده	تشریف یداللهش سیده
آب و گلش از ولایت جان	نشایسته نفع زوج بزوان
تا آدم ثانی آمد از جاه	در مافت زمین خلفیت الله
در کوشش ملائکان مردم	با ملک آید کانسجه و الامم
چارم ملک است خاک بر صل	خورشید مسیح و صدر مفضل
خورشید کرم نشسته بر تخت	او از کنان نهادی بخت
کای منتظران صبح و بیک	صبح ابری برآمد اینک
خورشید فلک بر وقت کرد	از مشرق شام سر بر آورد
ایاکم والصلوة خیریند	در سجده صبحدم کمر بزنند
سر بر زده آسمان انعام	خورشید کرم بشترق شام

شام کنون صبح ایشام است	ناشرق او زمین خیا است
روث آب ممالک خزان	زین شرق دار ملک احسان
بل صاحب صدر کل اسلام	آن صدر عاق و صاحب نام
جریر جبریل جو دست	گشای ل و کسری از جودش
گر کند هشتم است بس	زبان ناقب و ثابت ایرانش
هم صاحب صاحب افسران است	هم افسران افسران است
از باران کفش حایت است	گردون که ریف تر حایت است
از سایه ممتش خیالی است	خورشید که برترین شالی است
جم کسیت جهان نای باش	با معجز دست نوز فاش
گودست جهان نای دارد	جم پیش کسی چه پای دارد
اواز خط دست یابد آنم	مرجه از خط جام یا نشی جم

انگس که یکی ندانند از شست  
واند که ز جام به بود  
دست آیت تر جان عجل  
جام آفت کاروان عجل است  
خون دل کس کجا آورد  
آن خون می که جام دارد  
خود صورت جام پیش نام  
لی جامع بحبشی بود جام  
جام است وبال اهل است  
انیک بیانش حرف علت  
بامم که نندشما و حورشید  
بمست جمال جام شبید  
مبشید جمال را عیال است  
فخر جم دانش جمال است  
گرد در خوش جاز یابی  
گم کرده عسر بار بار  
بینی حرم منبع قدرش  
عش آمده در طواف صدش  
سلطان کرم در نوشته  
از سایه سدره کلمه بسته  
تیمه زده بر سر ملاک  
چون میت کین علی الایراک

احسانش زوال قحطی	ایوانش هشت عدینا
جزیرل کینه مهاش	فردوس کینه نقلد اش
جمع آمده به حرمت پهل	ادریس مسیح و خضر و ایسا
بسته کمران چلقه قدخم	لی خسرو و سام و زال و اترم
مرسوم غورش نزار دمان	چون جامت و معن و صیف و نمان
مستقی جرعه وقت تعجیل	جیحون و فرات و دجله و نیل
پانک کهر کا و احسان	جو دی و عوی و قاف و سبلان
روزی طلب آمده و مادام	دیو و ملک و پری و آدم
و صورت جمعی آمده پاک	ارواح و عقول و نفس و ادراک
از خشم و رضاشکسته مشهور	خلد و سحر و زبانی و جود
استاده بصلح و عدل با هم	آب و گل و باد و نار عالم

از پیر سپید صدر انور      از طره بام و طفت در  
او نیمه شخص نخل سینی      نه جودش کا و عدل سینی  
عدش در ظلم در گرفت      جودش بر نخل بر گرفت  
ز انروز که نخل را سر آمد      گس صورت نخل باز نشا  
آیند ز سیلان مام      از اهل زمین آسمان هم  
صدرش عفات مشعر آمد      کاخش عصات محشر آمد  
کوی بجا ب جودش اندز      سیلی است نخاس سالی اندز  
تا در کف او نماده خلاق      کج گرم و کلید از لاق  
از ابر نخاس یک سنان بقی      در سیم قناد و کف اناحق  
اورا شنید و حق کان برد      حلقش لطلاب خود نشود  
بر شاخ تناس سوخت کالی      برد او بیاد لادوبالی

تا چرخ نقشه مست مولا	یک چشم خونگر از اعدا
آن سایه سرسبز از کورا	از بزم کون سرای اعدا
اعداش که بدتر اند و آبر	چون چاه ذوق شده کون
تا قصد مری شمع کرب	شاد روان گرم بستر
بگرفت ز خاک این خرابات	شاد رویش غبار افت
مردانه که خوشه فلک زاد	گیوان بزکوت فطراود
انچه از سحر هشت برقا	هم صاع سر سعادتش برقا
مرجه از سه و مهر و سالار	از خاک سستند بباد برود
کاکس که بچرخ چاه کشید	لی زاوه مهر و ماه کشید
تفکافت من کای دانه	زر زاید مهر و سیمانه
زین بس عهد نو نایختم	صلب مه و اتاب خشم

ابا دبرین سپهر محبت	مه صلت و اقبال خلعت
در خلعت اوست سر که برش	به تو ز می و اقبال لغت
مر حلقه کز فتن ولی یاش	خورشید سحر با بلی یاش
دانه که کله عطای اوشت	ماه انکه قبای اوشت
ای عالم ازین نظام نی	اقبال چه یافتی ندانی
ای آدم ازین خلف که دارک	اچن پوری چه بخشیدارک

ای قرصه اقباب من خیر	در ظل جمال دین در آویز
زان خورشید کوکب افروز	خورشیدی و کوکبی در آروز
در بند بیان پاسبان	بگفتی زبان بر جان
تا پیش سر براد پوی	شکر حرم و مدینه کوی

تا شرح دهد لصد عبارت	خشنودی که از عمارت
مگر چه عجب کرشمه عاقل است	خود کعبه کعبه حضرت است
صبح رود ز آبی طاهرین	لعبه سلام بارگاهش
ایام بخود خجل منبر و ماند	اول که نظامش نایش خواند
آنس که ملکش غلام است	چون کویتمانی نظام است
اگر صبح کنی باز مین	آب کف دست و خاک پایش
ز آن آب و گل اربوبیستند	حق صد چو لطف آفریند
در دین چو خلیل چشم بارت	ز آن نکهده سوز و کوبه سارت
ناش بطراز آن جانیه	کرد فرستم خلیلانیه
خود بر در حنت از سرته	نقش الحجر است نام این صدر
نیرنگ از چه سحر کار است	در حضرت او دولت و آرا

آن دست تو دوات بپوش  
ز زراد صلاح خانه دین  
زان خانه که دیوانه است  
بهر سل صلاح سوزی است  
چرخ افراشاد بکده است  
حال طی دوات ادسا

و آن لوح و قلم کجا از است  
محتاج دوات صدر و آلا  
مست از قم مهره و گلکش  
مست آمویش کگلکش  
تراک گرفت عالم دین  
زان مهره نمایی مازرین  
هم جان بر دوز مازر فام  
گر مهره مار دار و ایام  
خوردش بر عه گلکش  
فی طرفه که آشت خوردش  
مصرش تن پایش فر  
جیشش لباس هندوی سر  
روزی ده قسط سال دنیا  
مصرش سر که یوسف است

عیسی معده مست و کجی اندام  
اما رمضان نجی رست مادام

روزن خورد او زرد روی  
زان روی سترش بر بندگی

بیا مزاج و طفل عاقل است  
گردد روزن خورد بر و طحال است

صفرا دار و عمه رک و پی  
سودای سیاه چون کین قتی

آید سوی بجز تیره و شور  
چون غواصان کبکون غمخور

مانا که بقصر حبت کوسر  
کاب سهرش سیه کند سر

استن و پیچ در شکم فی  
زاینده لعبتان معنی

مینالد و نستیش فرای  
نالند بگاه زادن آری

ای در خط حکم تو خط ناک  
پر کار سپهر و نقطه خاک

بر دست تو ای محمد احسان  
شیطان نیاز شد مسلمان

از جود تو در جهان آید      کان در سر مست چو تو دید

از دست تو زیر پای دانا      در موج زن مست چو دریا

بر بنفشه عدل شهر یاریک      در روضه فضل نو بهاریک

تا نماند بقای مست عالم      ای عالمی از فاسم

ثوبت که سلاله مست پر نور      از جام خیال ز دست مهور

مناظره شده مست آفتابش      کلکونه شده مست نور تابش

گردون شده دایه کاش      پرورده شده شبنم آراش

مرکوبی کاشین مثال است      پرورده شش هزار است

تو کو سرکان لایزالے      یعنی که سلاله بجایے

از نقطه آفتاب فرمان      اندر رحم زمین آسمان

لطف از لبت بجالم نسد      در صفت هزار سال پرورد

جنت رستی ز تربت او	تبت اثری ز تربت او
در خاک فراتر ترش دان	بر خاک نزار ترشش خوان
چندانکه تراب بو تراست	استن نافهای ناست
زین روی برای مشک زان	لشت آهوی تبتی ستران
دیرست که پیش چشم احوا	تبت عسبت و کوفه تانا
عطارانیکه در خانان	مشک سیره مشک کوفه ناند
زان نافه که آمو آورد بر	خاک اسدانه بست
خاک این خاک نزد کردن	به باشد به ز خون آن خون
آن خون کسب تیره نال	وین خاک لطیف نور پال
رضوانش سلاح دارد بر	غلامش جنبیه دار در بر
افلاک فرود رفت او	وایام غلام شمعیت او

چون کانه کوفیان بدیدی در روضه مصطفی رسیدی  
آمی بنزار حالت و بود با سخن شوق در ره بند  
دانم که نباشی اعجمی زاد بخدیات عرب کنی یاد  
کوی بماع با ضیا نجد خوانی به نیاز جُد انجند  
بی کنبد رحمت مفرس آئی سوی وادی مقدس

در عرصه بادیه نمی روی نی بادیه بل ریاض خود روی  
از سندن خضر خضر بوش از لخنه سما سموش  
چون وادی امین از کرامت مشیره وادی قیامت  
زاندیشه مردمیت ایزش اندان طول و عرض اویش  
از نور نزار حله در و وز حور نزار حبلوه در و

از سبزه آب گشته موجود	در آغوش خضر و درع داود
چون غمزه دوست گاه دستان	با سهم و لیک گریستان
از سبزه چون عارض خط آورد	خاکش لباس مستی دهد
کوی خطیارسبزه آوست	دو مستی رفته در یکی پوست
روح الله ساخته بدانش	دار و کده ز سبز نباش
از بوی کجاش خادیم سر	خط سبزه ز می تھیار
گشته ز پی ندای عشق	شاخ گلش درخت نوا
سرخاری از و فصل کراما	صدمه و حه از درخت ضما
تاثیر سیموش از غزیری	بر دل حواریت غزیری
پانچ دماغ طبعش از دو	پیوند کند درخت کافور
چون اینه برق ز سرش	چون شانه آکین خوشش

ثور و حمل اندر و حیاء چو حوت و سرطان منغش در

آن مشرب سرد گرم تا ناز آن تر آفر جان خشک بازان

آن جمع که تشنگان جان جز بر که کتتش نخوانند

نوشین چو دم صبح خواند مسکین چو دهان دوزه ازان

چون دل صفت صفای کرد جان مطهره داری آرزو کرد

ادرین وسیع فرخ منیو بگذاشتمه بر زیارت او

این دست ناماشتمه برو وان روزن کشاد و نیز در

از شربت او کند حاصل مستقی را شفای عاقل

مرکز که شنید و دید در خوا کاستقاراد و ابودا

یکچند نفر بحبت و جوش استفا داشت آرزو

افز قرصیکه انگلش زاده آن سده که نضر و سبب  
 کوفی ز پی کشایش سبب قرص کل اوست قرص رونو

آن بطجایین زربک دیا و آن ناقه رونم زورق  
 افسرده که دید بجز مطسق برخت روان که دیزورق  
 بز ناقه مکر کجاوه راه برشت نبات نعش بین باه  
 زین روی درای کاه بکا مه بر کوهان ز غم راه  
 ناقه چو براق حجم که سیر و آن بانک درای نطل  
 در وجه شده نفوس در حال زاوا درای و بانک خنخال  
 فریاد درای خوش صفت تاج سر تخت ارد سیرت

برخوان فلک صلا شیند از رضوان مر جانشین  
احسان ز بود در میزاس یاجی موزمان شب بکیر  
اوار مغنیان نجات اوراد مصلیان باوقات  
آغاز عتاب یا لرب اواز حلی دوست شب  
که طال تقابک از خویفان که صبحک آند از طرفیان  
که سرفه عاشق از پی یار که عطسه دوست قویدا  
آن راه که طشت کر نو کرد آن قول که کاسه کراد  
اواز فروس در شب بر دستمان پره زین که فجر  
این جبه خوشمت لیکن اواز درانی ناقه خوشتر  
باناقه شنو که هالف راه سکیوید انت ناقه آند  
ماپت کینه سارباش تیرست کینه شعر خواش

زار شیم جبک موی بر دُ نامید ممانانست که رُو  
 کرده ز پی نجیب مرست باماره پای یاره دست  
 سم ناخن خویش سر گرفته نمزک زد دست بر گرفته  
 ساقی بده با قرابه پوش پس کشته سفای قریه بر دوش  
 از حنجره رانم صوت دلخواه کای وادی مکه صانک الله

آنی بجوار گاه احسام میقات که خواص اسلام  
 چون مقدمت از عاونان میقات تو ذات عرق غنا  
 اعمال مناسک ارتوانی از مجتهد اشش باز دانی  
 بینی نفعای عرش صفت استاده میان قاع <sup>یصنصف</sup>  
 کرده سپر ملایک از بر بر عالم سبان انحضرت

بر بسته منظره از کرامات      از آنچه طیور رخسار  
انگشده همان چای از بر      بنیاده حسن علمه کبر  
لیک عبارت برون نشان      بجا کند اشارت درون نشان  
چون گشت صفتش      چون ناخن تن بر منته تان  
بر خاسته بگیر از سلطان      چون استکان صبور عیان  
ارشح باه دی تری تر      اما ز بهار نوبی تر  
عربانی مست زب مردان      عربان تعجبت روز میدان  
بر چهره تیغ آسمان دار      جو سر ز بر سنگیت دیدار  
از خلد بر منته آمد آدم      ایمان نه بر منته خوانم  
دریا ز مجرّدی صفایا      گوهر ز بر منگی بهایا  
قران نه بجلد سه فرازا      مصحف ز غلاف کسبایا

دزیر لباس در نیاید  
مردان که به صبح دین یابند  
کالی آینه را که نوط سازد  
از بیم تری غلاف سازد

ز انجا چون دل به سچی  
راه عرفات را به سچی  
آمی به پناه گاه بشری  
دشت عرفات کن اعلی  
این مقصد غم ره نوردان  
آن غایب کانیک مردان

دینیز سدا چه ایلی  
دینیز چه صدر بادشاهی  
ماتم که راندگان بروش  
دولت که خواندگان دروش  
بیرون درون سب ماناک  
دامان اشیر و حبیب افلاک  
زین سومه حسرت آوزد  
زان سو بچار حق کشد  
این در خلاف و در تضلا  
آن شط امان و خط ایمان

خلق دوسرای حاضر آنجا میعاد و معاد و حاضر آنجا

صفصف فقرای نسیحی از نعم المآب در جو

در یون کنان ز خوانان رستی خواران ز دست ایما

در حصن مرقع از سوز فارغ ز ملع شب و روز

در خلق شکنده پشتمن طوق ادب از کربان

باز نه خامشان همه خام حلقه فلک و شکل آیام

چون موسی دیده تع است از تیه شده بطور غایات

بنمود بخلق رایگان نی ثعبان ز عصای سبز کانی

در راه کرامتی صبر نیل رانده ز ابروی زلفی نیل

پیش دل نشان سپهر و خیم این توده آینه و آن خیم

مم قیصر روم سخره نشین	مم میر حبش حلال دستان
فارغ دل شان ز روی نانو است	زین روم حبش که آسمان است
با دین مادری کرمش	با حران خواری کرمش
و آنکه مکشیده دستاخر	با رما در خوانن خواری گیر
بوسه شکرین نداده لاک	بر شک سیاه و مضمک

صف صف علمای شرع پراس	در بوته شرع نفس بالایی
ربا رحم بانفس سرشته	شبتنا بزکین نشسته
بر جاده شرع کسیره پای	چون ایت شرع پای برجا
نقاد ممم چشم افهام	نقاب فلک بست او هام
بالایی سپهر یافته راه	نقبی زده در خزینه ماه

صد درج جواهر آرد  
در سلک معامله کشیده  
در زیر زمین بکرت تیز  
تا عوض بهشت کند کاریز  
ز آن آجیات نافه زاده  
صد سیل بجوی شروع داده

صف صفت ز غزاة نثر آید  
حرب آمد گاه حرب کفار  
حق خوانم مجاهدان این  
دین کج به پیش سلیمان  
سر داده و تاج بر نشاند  
ما عند الله باق خوانده  
بافس مهاجر از دل انصاف  
بوز دم و بوز جانم کردا  
از زنگ ضلالت دل زدود  
بر تخت طلال دین عیش و  
سپاهم فی وجوهیم بود  
نور از اثر سجود مشهور  
در صلح و قتال موسی آسا  
کامی رحماکی شده آ

شمشیر معالمت زد و دود پس بر سنگ آزار نموده  
 رایتهاشان سماه و پرو منسوب چون کعبه ملک منصور  
 بینی دو نزار جیش ازین جنین گرد عرفات جنی و انس

پس بر سر کوه حمت ای آن قبه عهد آشیانی  
 آدم بپوشش قرارشده طاق آمده خفت باز فرته  
 جودی نهمه ساله در طو اش العبد نوشته کوه فاش  
 نه از روی بلند از پی نوز و نذنی تیغ اوسه طور  
 بر سر کمرشین طور فرمنت سنکش از خاص کشت  
 زان سوچو تمام شد عبار بر فرد لفته ست فرد کار  
 انجامی اجابت دعاها لمجای امانت خطاها

صاحب نظران بفریده  
از شکش شک سر کرده  
رضوان اثرش برین بسته  
خاکش بنزار آب بسته

ز انجا چو شرو طاشد ساست  
راهی ست مشعر احراست  
ابنوه نبی چو روز محشر  
از مشعر جن و انس مشعر  
در کوش تو آید از سالک  
اواز روار و ملایک  
گیران فلک میان مردان  
مجر دار و سپند کردن  
سیمع گرفته بوی بسته  
چون طاروسان بفرق مج

ز انجا سوی حبه در کشتی آه  
از شعله عشق در کشتی آه  
مردم همه سنگبارینی  
دیوان همه سنگبارینی

سنگی که ز دستها مجبسته      پشانی اهرمن شکسته  
 روح از پی قهر و تمناش      عَراده نماده در میانش  
 بر سنگ در و مبارک اطلال      چون نجم شهاب رجم شیطان

پینی ز پی مناظر شان      مریخ سلب ز خوانت بران  
 خاکش همه شام و نکلان      سرخی شفق کرمش از جوان  
 خوابیکه خلیل دینش بگیر      جز بردار و نکرده تعبیر  
 هر بشکستی که او نساؤ      حق کرده فرید و بارداؤ  
 بالنت و لم کبوتر آسا      قرابش کسی بساؤت آخا  
 ورتونه بوی نمج راج      بدنش بدست سعد فاج

ز انجاره مکه پیش گیری	تشریف ز مکه پیش گیری
از تنگ کوف جانست	به بد بلد الامین امانت
در سایه مکه چون شستی	از سایه خاک باز شستی
سطر دو عین حسن عالم	مکه ست ز بعد اعظم
چون نام مهین حق شناس	او خورد و بزرگ کار و بار
پاکان کعبه رقی لطف تو	اسم الله اسم مکه گویند
ابدال ز حرمت بهارش	با عطف بیان کنند باورش
ز خوان کتاده زحارش	درهای شست جز بهارش
ز آن شش بلند نام گشت	گین نام مهین ز فو شست
کرمی مثل اینغش طام	چون کسبده بر دروایم
در سبند فلک سد و اس	بل قطب فلک شو وجود اس

کومر دل و بحر فکرت آمد	مخار که منخ فطرت آمد
خاقانی عفت و عین سا	زان فضله که کوشش مندا
از زلزله خوان اوست فریه	خاقانی اگر برست و رنج
قرابن کرد در آستانش	چون فریه شد ز برک خواش
قرابنش کنند روزا	آری حیوان چو گشت فری
بل قوت محققان کنند	پس مشکان نیکنند
از قره پیش فریه پیش	مرکوسوی خوان مصطفی مشا
قرابنش کنند بجز مختار	چون عید بقا رسد بناچار
گردوز ساکن و دوزخ از	از دست ساکنان چو شام

در بیان حسب حال خود

از که بد از ضرب عالم  
 هیچ است عیار من و جو کم

معنی است که در محاسبه  
 اجدد میجدد مرکب و عدد  
 صحیح هم اندر است پس هیچ  
 هیچ شده است

زین بوم کسف با هم خوش  
از زهر آمان

زیر و زبرد و سکه مجوس

در بند و سکه زخم برورد

رخ زیر شکنجه آبله خورد

در دست جهان دور یازد

بر سر روی سست نشاند  
سپه یه علیه بر آینه هر  
را از همه بد عالم نوبت

با صورت شش سری بر دم

با انعی مفت سر در دم

زر یکیه بود حلاص کا

آواز دهر چو بر نشانی

من عیب گیم جهان دارم  
ای پر عیبام

زین غره مشکه بانک دارم

از جبر حنیستان مالا  
اسپ کون مراد و سنگ

فی طوق آید ز من نه هست  
ساز سب

ز زخم نه خلاصه سنگ نام  
پر بسته

از بی محلی محک نام

طغنی بهوای زرز ناخ

سگر دو دکفه تنی سنج

وز چوب در نه در میان  
بیکه

می ساخت محمودی وز نامه  
خا تر از د

دیدم که تر از وی بیاراست

دو دکفه و شش علاقه شد است

در این کتاب  
نوشته شده است  
خواسته ام

با باد شدم در آن ترازو      من زین سو و با وزان سو  
 با دارچه باصل خشک سب بود      از من بعبار چرب تر بود  
 پس با که بوزن هم سزایم      کز باد سبک کمتر آیم  
 حیرت زده ام بظواهر حال      تا بچرخ زین با خروال  
 پنج آیت مصحفی طرازد      یا بنده کتاب ژنده سازد  
 از زر گر چرخ باز دادم      تا من چه زراز که کامم

### خطاب آفتاب در تحویل حمل

ای دایره کرد و نقطه پرود      ای بوتۀ زروای ترازو دیک  
 ای شاه غمزه زن جهان را      سلطان یک اسپه سالار  
 از دولت نیز یافته نسیر      شش ساعت ازنده گفت کشور  
 نشای و کمال است مطلق      دارن صد هزاران بنده

در کسر ساعت آفتاب نصف النهار

بیاده نطوع مراد از ستاره کمال

فرزین بسبب خانه زین لست

ماه اجره خواری ز پهلوی لست

بالات شجاع ارغوان تن

زیر تو عروس ارغنون زن

جمع باعتبار تکلیف

والاکرمی بسبب نامت

عالی لقبی محیط نامت

بهار

بعبت کرکان و کان تکمین

خوردی بزبان و باغ زین

بازیگر

چون اشتر بجنتی قدم زن

بیرون کدزی ز چشم سوزن

باعتبار کرمی

باز از بره خوان بونهاد

بیساله غذای خلق داد

جمع حد

وز خاک میدیده سبزه تر

یعنی بره با تیره مگو تر

میغ از تو بر سپر اکبر تن

میدان فلک بک و شست

سیاه رنگ

نور و ز نار و سبب زین

بکشته ده ز تو فراع مشکین

نقد خنجر

کردی نظری شکستی از تاب

قارون ابکینه پر آب

برادری

قارون شکن طبیب آفت

نغم نظری مسافر ی طافت

Handwritten notes at the top of the page, including the number 101 and various lines of text.

دارای شعلت فرق که سار	برهان تو برده عیسوی و آ
از بزرگ غنچه ویلی رویک	انیک سر کوه کشته زین و
خال سیش بر رخ نهادی	کلکونه بلاله هم تو دای
از طره سرو و حور ریجان	باتست جبین باغ زرخان
پرز زرقا ضمه سرفه کل	سعی تو کند کهی حتمل
جلاب و پهن عجب سر	ارخشش تو سحاب اغبر
هم نمره نهای و هم سنجان	سوسن ز تو شد مبارزانا
نشره تو کنی بز غفران	بر چهره شبنم خورشید
از یک نظرش خباثیاد	نیلو فر بر تو دیده کشاد
تا روز نماز تو گذارد	شب آن هم مثل زان بر آرد
او ساکن تو تو در تک و پو	او محرم تو تو کعبه او

Handwritten note: در هر روز در سجده ۱۲

بچه سخن باغ

جلاب و پهن عجب سر

باید

بر چهره شبنم خورشید

نیلو فر بر تو دیده کشاد

شب آن هم مثل زان بر آرد

او محرم تو تو کعبه او

محرم که شنید متعکف وار	یا کعبه که دید نامه دستار
مرجه از ورق نبات برست	نیلو فروار عاشق است
لبان تو محشر الطیور است	هم صوت طیور نفع صورت
بلبل بدعای است بشخیر	خاکستر فام آتش انخیز
قری ز تو پارسی زبان گشت	طوطی ز تو کار نامه ان گشت
شد فاشه از تو پارسی رو	صویفچه ناود ما جو گوئی
شارک ز تو مطرب چین گشت	منه دز تو چار پارون گشت
در وصف تو ای مهاجر کس	خاقانی راست منطق الطیر
خاقانی را توئی ممر روز	باز کجی منسا مجلس افروز
کامیش طلایه بان راز	کامش ترا زوی ساز
مرحک و تری که همش از	کف پر ز رو کل بدست است

چون با نظر تو غمشین گشت	پشمینه او بر پیشین گشت
آمی برش نسج بر تن	کامی بدریچه که بر وزن
سر دابه وحشت زمانه <sup>نام پارچه</sup>	از فر تو گشت تا بخانه <sup>روشن دان ۱۲</sup>
در روزش اسکنی همه <sup>تافته</sup>	سجاده چار سوی ز روز
بس چون مشکش نی سهر	دامانش کنی پراخه زر
اشکی که ز دیده نخت ز خاک	از خاک بدین بر چینی پاک
و آن روز که در نقاب <sup>سینه</sup>	آمش کند آسمان حوا <sup>سینه</sup>
تو خسته ماتم خراسان	من بسته دارم شمر دان
تو رانده آن طرف بوسواس	کان مولدت سقط الاراس
من زافت زاد بوم غمناک	دل در تب گرم دین نناک
دو گرم دل و دو غم رسیده	دو زرد رخ و دو تب گشته

از گردش روزگارین	من با تو کلمه کنم تو با من
بینی که تن و دلم زانده	قیرین چاه است و آبی کوه
چون چاه خزینه دار سر با	چون کوه شنوده را کهن با
زین اعمی سیر اعجمی سار	بشنود دوسه سر که شست ایسار

**غمت از شر و ان نعمت**

کا دل که مرا امیر دورا	بر هاند ز شهر بند شروان
صحرای نهر کرمش	بر لاشه غزم لاشه خویش
از شرط و بال بحر شروان	بستم بجران مقصد جان
آن بحر سیه بجای مانم	زان سوی سپید روم نامم

**وصف همتان**

دیدم شبان شبستان  
 هر هفت ولایت همتان

طایفه  
 از قبیله  
 از سران  
 از کرامت

خاکش بسج تو تیاخش  
سنگش بکیم کیمیاخش

مرور دو وعید در دیارش  
مرسال چهار نوبهارش

مرزش نه کیاست کلستان  
شکرزار و قرنستان

خورستان را دوزخ نهاد  
مندوستان را سه ضرب داد

غالبه کعبه ۱۲

برزخاک برشش بھر خوان  
پرباکش بھر کران مل

نام شهر  
غالبه کعبه

کلما همیشه وی کیاست  
پلها همه مفت پشت کیاست

آبستنی مست نخل آزاد  
بی جرعه آبر و نطفه باد

از نازش ترک زنگی این  
آمامه خازانش خاین

خیانت کننده

رضوان کده چنین برود  
مانده مکف زبانی چند

نکهار م ن ۱۲

### در بیان قطع الطریق

غولان کیمین کشتی خویر  
غوغای روز خویش خیر

مقصود نه جمله کاروانی	دین فی حجب وید بانی
روز از سر نو حیل کرده	مهمان که تا سبیل کرده
حیلت کرو فاقصان و غاوار	تمت کرو فاصدان و قار
باراه روان و لیل کشته	پس راه زن خلیل کشته
خوشخنده وز پریش مادم	ضحاک دهان و از دها کام
نماخته دل و فسرده بی آب	چون خایه مرغ ز آتش تاب
گر چشم و چو بکر مایه چشم	لابل که چو کر دو م اند بی چشم
جاسوس و عس غنیه بر یک	یک دست و نزار تیشه بر یک
ز میان همه کانش منکر	چون آب تر و چو آتش ابر

**در حال ساکنان قیستان**

صاغانش بلا در می آ	بر چهره نشان نیل دیدار
<small>رنگیزان</small>	<small>نام در وقت</small>

دو دو فلک و صد ز باج پش	تعویذ و بانس سامری و بش
ممنحون مسیح و آدمی خور	طبّاخالش کشیده خنجر
شیطان سار و ملائکت	خمارنش خباثت انکیز
کلکونه کنان ز خون بر خلق	قصا بانس کلور حنلق
بوجبل دل و بلال کردا	خیاطانلش حنیس و مکار
حاکم لقبانش رشوه خوار	ابدالانش حرام کاره

بازگشتن از مقام بشیان

از طارم نشان و از بشیان	یکدم شتم ازین تباک بشیان
دیدش کی فضیل محکم	پیرامن آن بلا و بطنم
صد نیل روان در آن فضیلش	صد مصرط ب بھر و دلش
یا مہستان فضیل کی داشت	گفتم کہ عراق نیل کی داشت

گفتند نذیم خاص سلطان  
مردمان

بر حسب حصات سبلیش

الحق باضافت خپان دُو

سیرش ز خیال دوست گشته

خوش کننت عیسی از دم او

از خواب چه سر بر آردم

در یامی محیط پیش کارش

در جنب فراخی کشاوش

اخضر که چون کند ناست از نیک  
اسمان

بی چون کم از اشک جسم اشع

مرغ بی او سمای سیمای

اینجا است مشخت کی کجبان

فرمود فضیل و زانندیش

بحر عدن از دو قلعیم کم بود

ز دوش ز سر شکست هوشتر

ترطیت آدم از نم او

تجدید وضو کند بدو سم

محتاج ز کوه چشمه سارش

با غایت تر رفی نهادش

مانده کند ناست بر تنک

شیخون عرق از دماغ اشع  
نام دریا

در مرتبه هم غمان عفت  
برابر

گشته  
لکا ز فارسی  
معنی خوش

در کلا خند سرنگد میرغوا

چرخش بنوای لغز محرم  
 در مر خط شط ا و که خوابی  
 شست فکن بامیش سلیمان  
 بر لطف بساطل از میانش  
 زان دندان بر گرفت افلاک  
 میخ چو حق ایزد بگذارد  
 آن مشرب صبا ف را بعنی  
 موسی و خضر در و شناور  
 من لاشه راه نا کر زان  
 زقم لبنا و غوطه خورم

واو و سماع و بار بدم  
 اضداد بجای کوشن مایه  
 مای خوار و مسیح و ضوآن  
 دندان فکند ه مامیش  
 هر دندان را بر سنگت یا  
 زان دندان کرد و تبه گاو  
 نجر السد خواند جان عینی  
 ز و یک نم و صد نیز کو  
 افکنده برست سخره کیران  
 زان نبل و صنیع عمره کرم

زهر مره ۱۱۰  
 بوزن

حزین نمود ۱۲

ن  
 عینی

نام کفر که در مغز بجای  
 محط آب و در سال چاه  
 میکند تا آب نماند  
 تقضا را ایستاده که  
 کند لغو عارت کرد  
 دریا غلظت پدید آمد  
 پس از آنوقت نهاده  
 منبر رسد ۱۱۲

عمره کرم

در بیان صحای شکارگاه

پیش آمد آن چرا که جان  
صحای شکارگاه سلطان  
بامختی او چشم او صفا  
چون نقطه قاشده که قات  
کردون برش جمع نگریش  
چون حلقه جزم بر سر حرف  
از خیمه دران فضا سکون  
قربان که قربگاه مردان  
پدا شده صد نزار کردون  
بر یک طرف آستان شاه  
میدان که وصیدگاه سلطان  
بر در که او صد آستانش  
آلوده لبان خاک درگاه  
مر یک بسه بوسه خطرنا  
از کا و زمین آمیسه  
ال بعد نوشته بر در خاک  
پس ساخته زان دوال خند  
فرمانش دوال بر کشیده  
بزخاک فلک حاضنه تک

اولی که در  
صحنه ای که  
در آن است  
باز

دوالی که بر زمین  
بندند

کان مرکب اگر چه عرش برود  
پالانی را اهمیت است  
میافت برای پرده زود  
چون در شب تا شعله نور

### فصل

اری شب تا هر چه تو را  
نزدیک نماید ارچه دورا  
نزدیک و لیک طالبانرا  
بس دور و لیک غایبانرا  
چون آتش طور سوی سو  
نزدیک ولی رسیدنی  
بر کرده سری پرده خاص  
حلقه زده سالکان باخلص  
خاصان همه در سری پر  
از رشته جان فراق کرد  
سر مکانش آستان کوفته  
از مقرعه زنی جهان گرفته

### وصف بازاران سلطان

صفهای بازاران مرتب  
هر کو کبه صد پنجاه کوکب  
شکر

بدر  
بدر  
بدر

تیغ آتشکان باک کور  
بر تیغ نوشته رب الف

پروا حه از جها و صعد  
پس تا حه زری جها و کبر

جها از کازان

نمود بحرب آتش آییغ  
تیغی چو زبان بانی آتیغ

بدر  
بدر

لیک حربه و صد نزار آیه  
لیک حربه و صد نزار کبر

مغفر چو خود نداد بر  
شمشیر چو جان گرفت در

به مرکب و شتری شامل  
میخ سلب ز حل حامل

چون ریم آمن ز جرم آمن  
صد چشم کند چشم دشمن

در گوشه دامن تعابشان  
در بسته طباب خمیه باشان

مرخمه ز شعرمان طبابش  
فلک فلک و آفتابش

چوب کرد که بر ستون خمیه کند از بند ۱۳

استاد ساری بقیه حنا  
شاکر و غلام خالص ایشان

آفتاب  
آفتاب

وصفت مردان رند

بدر  
بدر  
بدر

دو صفت طواف مفت مردان	بینی بچار رکن گردان
بیرون سیه درون بر الوان	بینی حجرش بلال کردار
بر چهره کعبه خال مشکین	ان سنک سیه خلاصه
چون دشنمات آجیوان	نورست دران سواد پن
با در صدقه حدیقه نور	با در خم طره جبهه خور
با در شب تیره صورت بر	با در میدان میانه صر
بر خلق خداش وقف کرد	آن مندوی بکران خور
پوشیده ولی کشنفته	خلفان همه در برش کوفه
شامی و یمانی و عاتیه	اودا سه برادر آفاتیه
مر چار نجدت استیامد	زاکمه که ز مادران بزادند
قایم بینی با مرزیدن	تا روز قیام هم برینان

زان سنک سیه جو بارود زین زمرم راه در نور دیک

ز انجا گذرت بزمرم شد چمت لبواد اعظم افش

بیشی ثقیلین عالم خاک استاده فرا چشم پاک

بچون سک کف زیر زنده لب خنک و زبان بر فکین

با صفت زمرم مطهر محتاج طهارت است کوش

از بس کشتن رسن بر گاه دندانده شده دهانه جابه

میست شکل سینه شسته یا فشاره است حلقه شسته

باری ده ای حیات عالم باد کوشان جابه زمرم

کرد کوهی درین گردد یا کر سنش برین گردد

دلو ملک آوری بچاپش سازی رسن از نطق پیش

آئی سوی تاودان زین	باشند دلان برای کین
بازیرش نم که تاودان است	بمینی همه بجر ناکم دکاست
پیش قطرات تاودان را	رفته قطرات بحر خضر
محتاج تاودان زین	بام فلک است بمهر کین

آری سوی مرده و صفاری	بس هم بزبان سر کنی پای
مرده ز جمال مرده گیری	از سنک صفا صفا پذیری
یک رنگ همیشه روی درو	بمینی دو برادر ندیم تویی
از یک مادر دو کانه زاو	چون جو زانق کشاو

ز انجا بمقام عسمره باز از عمره طه را عمر سازی  
آخر عمل از مناسک است از دیوانش فذلک است  
انجا بسنی مقام محمود انجا یابی کمال مقصود  
پس باز کعبه باز کردی گرد لفظ نیناز کردی  
چون مرغ که دانه چیدار کل شک سپیش بوسی از دل  
چون ابر که سخت قطره باران خاک ترشش بوسی از جان  
بر رعبه چه زرب از زمین بوس یا بر مصحف ز پر طلاس  
چون سنک سیاه را کلبس مندیش ز آفت اذ البمش  
سوده کنی ز بنش از پاپیشانی را کن زمین سا  
پیشانی کان زمین نورد نعم العبدش عصا به کرد  
زان چند زبان چاکله حواس تو یا کنی آن زبان که حواس

مچون لب یارباشی آنجا	یعنی لبش آتش است کویا
تحمید گذاردن بر اینے	این فضل کوشش کعبه خوانے
ای قطب مراد نیکردن	گردت چون بات نش کردن
ای پاک سلاله مکرم	در ناف زمین رصلب عالم
ای اختر ثابت تعظیم	سطح زمین از تو طرح مہضم
بیت المعمور ما در دست	بیت المقدس بر آرد دست
مفت اعضای زمین سیرت	تا ذات تو مفت یکل او
رکمای زمین بسی سگین	اما رک جان او تو می بس
ذات که نمک سالی دین	چوب آفر جا سوی سنگین
بر آخرت از پی امان را	بستند طویلہ کردان را
آن خوش که روح بر دست	بر آخر تو طویلہ بست است

و آن نایقه عقل فاقه پرورد  
مهم زانور تو علیف میخورد  
دو مرار چه چنین علقیه کاریست  
برافز تو علیف خوارت  
برافزت آخرت بیل است  
افز سالار جبریل است  
مانی بروس محبسته  
در جمله چاروشسته  
عوری ثبال عقبری پوش  
شای ثبل دوواج بردوش  
مهم معکفی چون بخت یاران  
هم موضع اعکاف داران  
چرخ ار نه بفرت استیاد  
برناف زمین شکم هاد  
تا مصحف و تو زمین نشیند  
بحرین جو همیشه یقیند  
شش سوی جبات عمر و سا  
با این دو چار سوست برپا  
بل عرش که چار سو ناست  
هم زمین دو چار سو بیاست  
فناک عرب از تو شده زرنگشت  
ناف زمین از تو نواوه انگشت

ای جان فلک ز لولشاد	بر جسم زمین چه ایستاد
امونس که جان مسیار	مرکوب نه در غور عمارت
دارن پاشمی شعاری	پس جامه رویان چه دای
بادی که بدامن تو پوست	از دامن تو بر آسمان است
از کرد تو لب خوش ملک است	پس سفره آدم ملک است
گردون چو ترازو ایستاد	تو سنگ زری درونما
گر کسب این ترازو از هم	باید جو نشود ز سنگ زر کم
گردون کل نامبت از پی خود	همچون کل سبک کل سرورد
آن کل خورش ستارگان است	این زردی وی نشان است
زرین تن شان بهر دم است	مکلونه روی شان هم است
کردست حق از صوابیت	خاقانی را درم فریدت

خاقانی ازین کسیف نزل  
دارد تهوروی خنجره دل  
خواهد که رسد ببارکامت  
تا خاک زمین خاک برآست  
از بوسه کند ترنج کرد کام  
و از اشک کند چو دانه آنا  
در خدمت است پنج منجم  
نه دال و کپی الف کپی لام  
سرج که مرغ دم برآرد  
مرغ دل اوسه تو در  
در دوش همه این بود سحر کما  
کای بیت الله عمر ک الله  
تا بر در حکمت کاش  
یعنی حبه ترا غلام است  
این مندوی بند و بر صنا  
شد مندوی مندوی توش  
چو حلقه بگوشش در کشید است  
وین داغ بروی بر کشید  
چون لاله و چون نرفته زین  
شد حلقه بگوشش و داغ برود

خاتم چه که یک جانان نقد  
 زر چه که نزار کانش شهد  
 ز اقبال تو که خاتم که او شاد  
 از پان اقباب پر دشت  
 با فر تو چشمهاش دشت  
 ز انکشتی که خضر داوش  
 می بوسه زنده زار زویت  
 بر دین مر که دید رویت  
 وز دین کند برای جاه  
 فعل سم مرکبان مدت  
 تو قایم رفته زمینی  
 اوقایم منسی انسی  
 بخش همه قایم سخن راند  
 بر قطع پرستش تو بنامند  
 مرحب که بر عری نشسته  
 از زعت خاک دل که است  
 با مدح تو بیند قی فرود کرد  
 فرین بندی عجب نکو کرد  
 اول که منصب سخن باخت  
 منصوبه تو بنام او شاد  
 روز و شب که چه فریواند  
 پیشش دو سپاه بوسانند

می باز در مرد و دست کنج      شطرنج سخن بساط شطرنج  
و حبه شست منزل او      نشست کسی مقابل او  
نوباز از بازی حق      رخ طرح نهاد و نغبت  
منکنده بشهرح مقالات      شطرنجی چرخ را شهبان  
محمود شست غم بری او      تو پیل منکنده عصری را  
لبسلاج سخن برین کین نطع      خاقانی را شمر علی القطع  
دیوان شنات مینگار      بردست صبا همی سپار  
این تخمه صبا بتورساند      تو مانی اگر چه او نماند  
تو دست بکار او بر آری      تیمار تیمکان برای  
دانی تر و تازه اندر نفسا      از آتش و آب شان بجمدار  
نمذرا که دل شکسته نهند      زیرا که طلال زاد کمانند

بر تو خلفان با حسد او      هرزی تو ز بصر خط او

جو قتی خدفت از سر خرافات      کس رضیلا و نصب آفت

جان در تبیع ربع بر دوا      بر ساز چو کره کره ساز

اندر کره کشته سر چو دلا      تو بر تو فتنه چون طلاب

استلیم کران آسمان      غزال زمانه را سب و

خود بی سرو بی چو شکل غبار      چون کندم اسر جابه مال

چون باد که پیش سایه نشانی      چون سایه که پیش سایه نشانی

چون طره زلف یار بساز      چون زیور و بوی دوست غراز

چون غمزه دوست سحر کار      همچون لب دوست نمونه خوار

در سمرمه بادهای مصر	معم عادت عادیان سراسر
آن باد که در دماغ میشت	شمع دل نشان بنانه پویست
و آن باد که آدم عطسه چاه	آن شمع چون نوره شعله آید
عیسی صفتند از دم پاک	گر عطسه آدم انداز خاک
این عطسه شکفت نیست زیشان	ایشان همه عطسه های ایشان
سر کرده بگوشش زرد کوسان	سر داده بگوشش ترموشان
رعنا صفیان رعنا گوی	بوز لیبان بولکب جو
خاقانی را نسا ده برده	ز ماده چو قهقور پرده کبیر
دشمن رویان این پرمن دوست	این فر مغزان آدمی پو

در گوش مقلدان احوال دادند خبر که بعد سی سال

سیریت بسیر اختران در      سفست برت و یقین  
 کاشفته شود جهان اسباب      لیک نیمه ز باد و نیمی از آب  
 صاحب جهان خط افلاک      نابرده بسر مثلث خاک  
 آیند ز جیش سمائی      در حد مثلث یواس  
 زان مفت بجانہ ترازو      گر خاک شود جهان شسبو  
 وان خف چو وقت حال باشد      میلش بحسب شمال باشد  
 این طغنه نہ در پسر علم است      کادرسیں مدرس از دم آو  
 ملاح توزین ہوسن ترست      آن کان تو شد کس سرست  
 بر رخ عم کسی کہ این سخن از      حال کہ ب المنجول علیہ  
 فی الجملہ مترا عالم است      اجزای زمین فراہم است  
 کہ نقل کنی ز منزل خاک      از ہم نشود و مفصل خاک

سنگ تو اساس مشیت باو است	چاد تو نیا هفت دریا است
سنگ تو ز صد هزار کان به	جسم تو ز صد هزار جان به
چون از تو حیات خلق دهم	حاشا که ترا جسم دهم
ارواح که آب دست چینه	روی از خم تا و دانت بینه
مرغان ز برت گذرند ازین	مرغان چه که روشنایین
سگان تو ز اختران فروزین	ارکان تو ز آسمان بصونین
با سنگ تو هر که در غیب	مرغانش گشتند سگباران
در زلزله دو نفس صورت	افت ز چار رکب تو دور
نیرو ده گشت از حیوان	چار ارکانت ز چار ارکان

ای صیقل مصر آفرینش      آینه بونفان مینیش

چون طلعت کعبه دین است	در ظل وی آرمیده با
ز انجا در قی مدینه خوانی	ده روز یک زبان بانی
تازی بچار کونه تازی	زی شهر خدایان تازی
بر مانند آب و خاک میثر	از آب سیاه بحر مغرب
عباسی شب قلم کند دست	ثلث علم سپید لوت
جباب تر افلاک نیارد	لش زک سیمه کنی بر آرد

بنیاد مدینه سد و نیات	جبهه ائمه حیات بانهاست
بنویس مدینه تا بجوشش	فی صورت دین بودیش
چون ریزش روزی مسلمان	دخش کم و کترش فرودان
نخس همه دست کشید	لشتی ده نخل او سر اسبل

تخمش کلاب پرور آذم هرشتش آورین  
نخس لعمود صبح مانند چون درع سحاب بند بند  
و آن شاخ بر زخمش دو لکجا مشه طلع و نوشته بود  
صبح است درین بادباش خورشید نموده از میانش  
مریم بیسج پاک زاده فرماش بجای ذوق داد  
آن دم که مسج را رسید بر نخلستان او دیده  
مر نخلی از آن سپهر بالا مرغوشه چون خوشه ثریا  
فرما که ز نخلهاش زاده سه بر طبق ملک نهاد  
بر صورت نخلهاش حورا از موم بسته نخل فرما  
فهرست بلادهاش دران خضرای سواد اعظمش خوان

مفت اجراش ز روی نظم	خوانند سواد مفت استیم
راتب خورا و اعراق دان	اجراش مدتش خزان
روم است ستانه رویش	چین است نشا چین را پیش
ترکستان کردش نهاده	قطن نفیش کز به داد
مند و عرش و علقه درکش	این قند ز داران فیکوش
مصر وین از خواستی او	باشم و حجاز خویشی او
آن مقصد مودج رسالت	آن مبط کو کب جلاست
بیت الشرف انتر سخا	دار الکتب آیت و فارا
در مشن بخبان فرو نماز	آن روضه جان در و نماز
جز دین شش حبیبش	آن جوهر نور در بیانش
چون نقطه پای بسم دانش	صد عالم علم و صفایش

دلیوان که سیر سرد را	ببینی حرم محمدا
نه حجره خاص او نه افلاک	او مشن و خطبه و مغرب پاک
جو زانجا مشمش هشت	پیشش و وظیفه رخ نهفته
چون یک الف و دو لام شد	مرسه شده یک نیا و یک راه
ذاتش نسیح جاودان	خاکش بر سبوح آسمان به
و آن بھر کمال در زمین است	آن از سبب نیک نشین است
سلطان مبین پسران رود	افاق چو دخمه است کبر
عیسی ز برش حو دخمه با	در چرخ نگر که دخمه است
سلطان چه کس است و حجت	پشناس که فرق این است
دو چوب لکله لایستش	بر بام چهارمین نشینش

درین شکسته خار و سوا      از ستم انت قلت لانا  
 دو چوب نمیزند با و      یا ضامن احبنا اجزنا  
 احمد حق است شاه دینی      چونک زن بام او عیسی  
 در قصر شهنش چو بگری سیر      نه عاری از برت نشیر  
 که صورت جای و فرود است      و آنست بلند جاده سواد  
 یک موی ز شاه مرد و عالم      لب جوهر با پسبان ملک  
 آفرین تو شاه احترامی      لیوان ز برت بیاسبا  
 و اندر همه کس که شویمند است      گر کیوان با تو فرق چند است  
 آن کو ز دو کون بر بر آرد      نس با چنی پس کنی نارد  
 دعوت که نت خوابگاهش      جان اروی نت خاک آرش  
 از خاک حرم شوی که پرن      پس نشه کنی ز خاک یاسین

بینی چو کجیب نورت اختر نور تو کجیب نور آورد  
خاکش چو جمال موسی ز طو از مردم دین مکب بد نور  
دین جنب ستاد مصفا لایدر که البصه از خیا  
عظلمه ز کیموش برجا تاجمه اشیر شد راست  
از مرقد او زمین ببا یا زان لاجرم از من این اثبات  
کز غرض کد زشتی ازین خاک تو ز خوان آسمان به  
ز ان پیش کز انقراض عالم ترکیب زمین بر فنی از هم  
او زین زمین برنج لعن بود کاسودکی زمین از ان بود  
میخ زمین ست جرم کما احمد کومیت رخ بردا  
تا در شکم زمین تن اوست قیامت زمین چو ناف است  
زان بندوی موسی ماناک کافوری کشت نمودی خاک

باشتمه کیو اش در بر	کاوی زمین آورین عبرت
شد بر تن ما سے زمین دار	از نو کفش درم پدیدار
در سوره وجود انجند	در زمین تکوین کجند
بحریت بقرضه شرف در	در گیت میانه صد در
ایاس و مسیح خادماش	اوریس و خضر خیره باش
چون نامه که نوشتن	پر بوس کنی لب طایبان
اول که سلام باید کردی	پس عهد حبه با د کردی
غرضه کنی ازید آیادی	این هدیه مهتدی سجاد
هدیه ست سخن که میشود نقل	مادست رسول مهتدی عقل
پس شرح دی نیازم	وین فضل برانی از نام

ما عظم شاک ای مطرف  
ما اکرم و جهک ای مطهر  
ای خاک درت میخ آبر  
جان داروی صد منزل غا  
ای عشر عطای تو بکیم  
صد ساله فواج مرد عالم  
این بن تو منج مینفت پز  
تلقین تو مرده زین کرد  
ای خصم پنی تو بر گرفته  
تقومیم تقباز سر گرفته  
ای از تو کر م محمد الذات  
چون خوانمت از شمار اتوا  
چون اصل طهارت بجو است  
چون کویم بحسبنا طهور است  
خطا بدی تو داده بس  
شهبازان را بمر کر کس  
جانم سوی تست قربت جو  
مدحت خوانم نه شریعت جو  
از خانه چو مرغ تو طهر انم  
خوامم که ز دین دوده ساختم  
چون خانه من زد دوده کرد  
نیوان خواهد که دوده کرد

از دو دریاغ چرخ جام	دوده کندم دبیرانم
بر صیغه جهان نویسم	مخ تو بدست جان نویسم
صبر سج چون کاغذ شای	زبان نور جهان نو قافی
بود این نصیحت منور کلام	هشتم که بز نویسمیت نام
چون خوی ز شام من شد	کاندر دم آتش آب شد
پس برستم این جزو شای	سر سوی من از قضا کشت

سلطان تدر ترا و احمد	ای کرده درین نقشه کون مبد
مه غاشیه تو بر کر مشه	خورد پیشیت پیاده مشه
وا فر شده بر دو خط سلطان	اول بره میسر باز زدا
که منضم نرم و کبی مظفر	شامی نه چو به اسیر شکر

شامنده اقات بشیر جان پرور یک تنه جهانگیر  
نه چون شه رسته و مضطرب بل کز شه حبله کامران تر  
چون غفا شد نه طلی و دا نه شاه زبان کز شه چون باز  
دستور تو صدر دار اول بر تنک تو انبای مرل  
در ملک تو عقل بر تریب در بزم تو روح جاشنی کبر  
طغراکش تو سر و سون عظم طغراکش چه خریطه کن هم  
ارواح علم بر سیاہ جبرئیل برید بار کامیت  
از بهر تو می طس از دایام منجوق رنج و پرچم آرام  
حق هم ز پی تو سار الحق شب چر سیاہ روز برف  
طرف کمر تراست جاوید پر زون چرخ و لعل خورشید  
حق کرده بیرون دست از دمره دمر نعل است

نفر میت مرا لعین فیکر	سگی مهر کعبه بتین در کونک
مقوم ندادیمت پاک	بادیو سوامت ارد خاک
تا همت من بصد ز تو تا	انگشتری شای تو باخت
جانم ز نیرب کو دک آسا	با عرض ناخت هفت یا طا
چون سنت تست ما کن	پیر خودست باک من
چون طفل در کرون بازم	سر ماک آرزو نیارم
بسیار در سوس کریم	با نفس خنا با کشیدم
بو داز متل کرو بد عوی	از من دین و نفس منی
تعلیم نداد نفس عن را	پس گفت جناب یا امید
دین از کف من ایجان	سر مایه غم آن جعبان
جانم متمش بمصطفی دا	نفس آنچه بر وجه او دا

ای قابل نتایج عیب	وی عاقله سر اعجب
مخروج دلم قضا صم است	غرقه شده ام خلاصم است
بر من ستمت ازین صدگان	ای داور داوران علی الله
بگذشت مرا فلک بیدار	ای شاه فلک غلام بیدار
مخمت زده ام ز ظلم اشرا	ای عادل خیر منده نصیر
خضم منبر من اند اصحاب	ای هم تو شفیع خلق دریا
دل در فرغم ز ظلم هرش	تعوید دلم قبول بوس
بودست بفرق من کون	گر رو کندم زمانه کون
آنس که درفش کاویان یا	از جور دو مار کی امان یا
با داغ تو از خندان رسم	خس چه که ز آسمان رسم

بچند بدم شکسته دندان از بهر دندان زبان دندان

آخر چو دم هوای محبت دندان من از شنای سورت

آری تویی حسن البرا را روید ز شنای تو شنایا

ز اقبال تو ام کجا مخط دندان خود بر آمد آسن

وی حص مرا بر کجیت بر جا مرد دمانی که بود ما جانی

مهر تو براه طاعتم برد در بار که قناعتم برد

از ادوی باغ نزهتتم کرد خرسندی داغ جبهتتم کرد

خوردندی است ماک پیون خوردندی صیبت نفس جوند

چندین بفسون دیو مردم شد مشت و دو بال عمر کم

پس چون بد تو باز خودم  
پس تو قهای سمر کرم  
مردم بد تو سحر و سحر  
و آدم شکست بخنده لهر  
چون دولت عقبی از دست  
در گاه جناح باید مست  
دولت ز در تحت باید  
از در که این و آن چه آید  
در شوم کسی ستم بخوید  
در بحر کنی نمک بخوید  
صبح از سوی غرب که بر آید  
در شرق هلال کی نماند  
کارست ز عقل دست بستن  
در حد خوب نقش بستن  
نا مانکه هم از خط محال است  
تفنگ که سهیل در شمال است  
بودم بسواد ناسپاسان  
بر دست غوز نانشان  
چون باد کیان گرفته بادا  
در زمره جهل جنیل سودا  
دیدم که ولایت نیارست  
ترک طمع و زلف آریست

بگرنجیم اندر آستانات	در شهرستان راستا
خضرای زمین بر آدم چنگ	گردم لبواد اعظم منک
افتاد بجلای حبولم	آورد بچنگه مستبولم
از آب و هوای صستم	از قحط و دبابی نصستم
چون آدم اگر کنم بقصیر	عورت پوئی ز برک انجیر
گردم ز درت کز زلسا	مم بر در تو کز بختیم باز
طغیان که پی کز خیزند	مم بر در واکان کزیزند
باز آدم از برای متکین	در پیش تو روی خاک آکین
مرعی بوم از شمین آرز	در سب تو آدم باور
خو کرده ام از عنایت تو	اندر قفس هدایت تو
مر سو که برون شوم پروا	آنک سوی قفس کنم باز

چون باز بقصد کین برم	نه دین کنم نه سینه دم
چون زانغ نخواهم حساب	از پدوی کرک طعمه جوارک
بندم جو خواب نابسان	ایخیر خوراز درخت خان
آن به که چو بچه کبوتر	روزی خورم از دهبان باد
چون غمز کس نکویم	چون هر به راز کس نجویم
چون شاکر مست روغنی تن	مرکز ملخی زر خرد این
چون بسبل اگر چه نغز کویم	از آرش کر یکم نجویم
چون	نا منظر ناکسان نه بیم
طاووسم روضه یقین را	سیم غم کوه فانی را
برخوان چو توای هشت ساله	گشتم چو حامی استخوان
باسی تو در برم تاثیر	گشت آنمه استخوان تاثیر

جانم ز نوال غلو بس کرد	کرد دست تو شد نوال پرورد
آلوده شب بستی تنم سینے	زان پاک معانیم بدجویے
آن سحر حلال مسینامید	گر طبع حلال خوارزید
اصحاب که فرفتند دارند	تو تم ز پذیرد سر که آزند
زان سر که وزان پذیر ظاهر	جوی می و شیر زاده خاطر
فکلفت که سر که از می آید	در شیر پیر می پیر آید
این طرفه که مید پیرم	از سر که می از پیر شیرم
نخزم نخورم چو کامرانان	خون زرد خون بی زبانان
چشم ز سر بخوان جوان	نه من لب لبو الوان
بدم بر بن معن سر و	آتش خواری ز آب گنور
تا در خر ز طلاق دادم	همچفت عروس دقشام

شعر عم بطلاق این قسم از  
کز حبت آن نیاورم یاد

آن کوز درش حفت کجود  
فرزند مجوس کی پذیرد

رفت آنکه جستن معانم

دیدم دوزبان حج و در باشم

امروز بیک زبان چون سخن  
اکنده همه زبان بگویم

زین پیش زبانم آینهی بود  
وصف تو بر غنمش مآلود

اقبال تو بطلب لعین  
گر آهین من بزا در خون

دو مفت فراسن نیستی باند  
روغن کری از زبان من

این مفت چراغ کاغذ  
روغن ز زبان من است

طبعم ز سخن دروغ ز بود  
چون برک سداب زیتون بود

ششم ز نجات از کفشار  
چون آینه و محک معیار

در مرغ و کران ز من نه بینی      آینه در فرغ زن نه بینی  
 گر چرخ بزرگ چند نانو سست      آکند و زبان من با کتیش  
 هم خود و هم منم ز آتش تا      نشست است بهفت ادر و کلا  
 در مرغ تو ای جبار پند      اینک و هم منم بدر پر کند  
 آن در که نمانج اشکات      فی سبی و دو بک صد پندارت  
 زین پیش زبان من بکف      بودی جنب از شنای اغیا  
 زان سوی دهان بر شکام      تا غسل جانتش بر آم

سو کند هشت غله آدم

یعنی بحالت ای مکرم

سو کند بگو تر روان کنش      یعنی بجهت ای جهان بخش  
 سو کند بهر آتشی قفس      یعنی بصیرت ای سخی کف

سو کند با همی سخن و ر  
یعنی بزبانتهای ملک من

سو کند تاج تاج تاج ما  
یعنی سب بریتای شهنشا

سو کند به طوق خلق ابراً  
یعنی کنده است ای جهاندا

سو کند عبید عالم افزو  
یعنی بخت است ای عدو سو

سو کند بجز عسر پیوند  
یعنی بد بخت است ای خداوند

گر تا سخن از صهنیر زاید  
خاقانی جز تراستاند

الا بخلامت تو دین  
بند ملک ملائک آئین

الا که کند نشای اصحاب  
با مدحیت والدین احباب

الا که کند بجز ممت تو  
مدح رقبا ی دولت تو

گر چه تو بود جهان ضد یوم  
پس من نه زاد موم زد یوم

و رجز دستت سجده جام  
پس من نه بدیل بوالعالم

زین خواجہ و میر کی گرامیم	چون خاصہ خدمت تو شایم
از خا و دم کعبہ پیلانی	دانی سایہ بزند کانی
کاندر ز غنم ز سایه پیش	زی سایه غلی چون و پیش
ترسم که عدوی من شوم من	بادل ز غم نفس ساق
از مهر کیا ترسم از دو	جانم چو ز مردم ست بخا
عذرت کرا ز ترسم هر ام	چو مار کزین را شناسم
از عین نوح شسته زان نام	اسب دبان شیر دم
چون کرم برک کند نارا	وانم سیرتغ بوفارا
از شت خدمت کس که باد	دارم که موج کعبه اید
اری بستم نهفت شون	منحوس نمندم اهل شون
میلش سوی ما زیادستی	تو نیکو کزین سعادتستی

چون نخل گنیاه ماچویری	چون نخل جرای ماگزیری
از قربت شه کران کجستی	از صحبت خلق امان کجستی
آلات اغانی و غولایه	حسبی می صاف از غولایه
در بند سلاف همچو سلف	بودی ز بی حضور شرف
منجوس کس یکله اهل نیست	احسنتم همه کسان نیست
از زمره چه کمتر است کیوان	افرنجوست فراوان
والای آن ز شوخی این	افرنجوست در عین
نه بر زبانت جاسین	تو باش نجوست آسایش
افرنجوست کم از خود حسن ساخت	بوسیکه بزاهیت صاوت

ای وصف تو خلد خاطر من	چوب آفرور از آفرین
ای پیش نهاد من بخواه	دینا چه طبع من نیاید
ز آنکه که شترت فضل المین	با طیب ناست طلیت من
زان طیب کزین بنا آید	مغز ملک آن معطر آید
روزی که اجل رسد منم	زان طیب جنوط خویش نام
مردان یقین چو سبر آرم	هم اجر حبیبی را از تو دانه
من کز چه ز اهل پاکانم	راتب ز مرتب تو خواهم
مر عارضه که بر دم شترت	تریاک شفا شفا هست
تا یه تو باد دستگیرم	تقین کن خاطر منم
رایات ترا خصل منبیا	آیات ترا بدل منبیا
بینام لباس کار و بار	معلم بطراز چار باریت

مرکز میراد ناصوابے  
احشیمہ دین توطنابے

تاخرکہ ازرق ست برجبا  
بادا حسر چشمہ تورپاکے

لعبہ تبومصہ درہقت آباد  
قران تبومور و شفا باد

دندانہ قصر بارکامپت  
دندان شکن عدوی جانت

لفظ توکر کہشای اسرار  
فرمان توعلق بنباشرا

اصحاب تو از شال تقدیر  
اقطاع وہاں عالم سپر

اجراکش لکرت حکباد  
لکرتش امتت ملکباد

ای دین چرخ و دیزبانم  
طبلخ زمین و آسمانم

ای روی شناسم خضرا  
زیورده ششش عروسنا

ای کیرہ چشم و خفشی  
ای جلد زبان و کفشی

باغ از توبه حیدر اکبران	غنا بی پوش و مستقی دا
بر کنبه مستقی بهر ماه	غنا بی کرده کینه ماه
چون چرخ نطق شب سست	زرین کمرش ز کلبه است
نوه از پی حکم تو کمر است	کان از کرم تو کلبه است
خونین تو کینی همه در دست	از شتر زرین کون است
چون باز ز شتری برآ	خون از زرک تیره نشکنا
از قوت شتر تو پیوست	خون در دل است چون جگر است
ای تاج سران نایب است	خاتانی طوق دار شکر است
زرین بنده طوقه ارباب	سرعل ببا قبول کن باز
سلطانی و بایح محمد	سلطان چه خلیفه و خصم
وانم سفر حجاز کردی	چون خضر بپشم باز کردی

اول ز عراق در کوفتی	بر در که شسته مقرر کوفتی
از بھر سجود در که شاه	را کع کشتی چو دال در گاه
مهم جهت زخمش غوغایین	رخشان کردی بدیع <sup>از سلطان</sup>
رودیت ز عراق تا شین ل	چون قاف عراق خال اجل
رودیت ز عراق لعل خشت	شد عین عراق لعل خشت
نه عین عراق لعل و اریست	نه خاک عراق لعل با ریست
در خاک عراق در گشتی	راه بغداد در کوشتی
دیدی حمم خلافت آباد	در عرصه باغ داد بغداد
زین دار خلیفه تافتی رو	زان خاک چو ناله یامی بو
بر دست خلیفه بوسه داد	بر چشمه و جله السیما و
زان دست نزار چشمه زار داد	و جله لقب یکی قمار داد

این بافصد آل آفرین را	تخیم منزه و اول دین را
تاج شرف جمار کور	اراست فلک پختو کور
خوارست چو خاک خاک خوارست	حرصی که نه باعطیات یارست
تو داده چو خاک زاده خاک	خاک است دمنده زریا
آیا بگرش چه سده است	آری که نعمت تو پوست
یار بعد از چه بیضه نماید	حرصی که بر سده تو شمای
آن سده و بیضه را تو دانی	گس نیست طبیب این جان
بیم شیره جو دست دریا	هم کانه حرص است غفا
تاراج ده دستم دریاست	جو دست که دکان دین است
تاراج دستم بحکم است	ای چون غفاستیم پرور
غار است چه کنی دستم دریا	نه کنی دست بوالیتا ما

صیت کرمت چو کعبه شد باش      با کعبه چه کردی از کرم باش  
کعبه ز وجود تو چه دیدت      از من جو تو چه چیست  
با طلعت کعبه هم لبازی      اعلام خلیفتی طرازی  
در صدر تو آسیات میاس      ایند بخدمت اهل عباس  
وام ست ز رازی نجات      بر کعبه نزار پیل و راست  
گر تو پوی از مکان مکه      زرین کنی آستان مکه  
کعبه ز تو صد جا و دانش      مکه بقات امکان یافت  
گر ز روم و خراز خواجه      از خلیج و هند باج خواهد  
قیصر روم در نورد      نوبت زن میر مکه کرد  
می آید روی جهان جو      داغ صبشی کشیده بر رو

در طالع کعبه کما استیر	دیدند همچنان تقدیر
کز حبش رروان کردند	در بیت حیات روح میگون
شعریکه بشام باز خوانند	روغنش کرباغ مصر خوانند
در طالع مرکه او مکان یاب	پیرایه ملک جاودان یاب
سادات عرب بهم کمالش	ژر و ندر پستش آشناسش
این اختر از آسمان برگیرد	بیت الله ز تو شنو آید
آن شعری ملکش بس معبود	امروز توئی بعالم جو د
ناظر نشود هیچ دوری	در کعبه طالع جو تو شعری
تو شعری و موصل آسمان است	برهان ظهور تو چنان است
کز شام بری بکله شکر	صحرای عرب کنی کنعک
خیل تو بزیر پرچم برسیل	چکرند از سیل در سیل

نعل فرسان کنی زطل میخ	زراد مبارزات مرتیخ
شوپین دارد سماک راج	سیاف کینه سعد دواج
قرص خور در اس کشته نمبر	تیس زر واز دها برابر
عدل تو سیاستی برآ	کاعرابی مال ماروانه
با عدل تو آنچه نماند دم	گر مال نوشته در مدیم
اعوانی مال در محتاج	آید بخرانه داری حاج
تو نیه قابل از سه حال	کاهل عرب با خدر و مال
در بادیه رانی از کرامات	بحری ز چهار جوی خیات
از حظل سازی آب حیوان	روضه شکفانی از نیلان
مصنع سازی ز حوض کوش	مرقع کنی از شبست انوز
کافر کنی سموم درو	طوبی سازم ز قوم درو

میل عرفات سازم از زر      یکیش همه طاناهای کوبر  
 سازی بی زینت روانما      در مژده لطف سمن سنانما  
 از بجز کذا بحسب خصم      بل سازی از منشی مشعر  
 از قوس قزح پلی بسازی      پس چارده طاق بر فراز  
 آینه نمی لبطاق بل بر      برسان نمان سکندر  
 چون چارده می شود آفاق      مشهور بل چارده طاق  
 گویند جمال مغزی ساخت      از قوس قزح پلی پر دست  
 بگوهر بدر در زطاست      زین بل که هلالی است طاقش  
 بر عقارای کر کاریه      بر کون صفا و مرده آری  
 بر کافه مصریان نمی باج      از فرق غریز منگنی باج  
 حصن مهران بکله آری      بیخ بسان بکله کاریه

آری بزین مکہ مشهور از مندوستان مرخت کاو

پس کج روان کنی زینین الہی تو ز مکہ تا مدینہ

فرمای حسناکشدن شہرستان بنا ماندن

از بھر دل تو نوح و میرس گردند دروگر مندس

گردقت عمارت سلیمان بنا بوی سپاہ دیوان

از بھر عمارت تو عدا صفهای ملک شوند بنا

از نار انیر و آب کو شر ایک سازند کوه کرد

از قلم قاف سنگش آزند بان بستان بر کذا نر

صد بار بر آردند بستر صد بان ز باره سکنر

حوارن پر طیور خبات آرنند در و قصور خبات

مرجہ از طلب و سر و مینی مقصود بران تصور بینی

چون خانه نخل یک یک	لغت کرده با همه شبک
قصر که بنام تو طرازند	و ندانند اش از اقباب نازند
در یکم بی سپاس عصری	سازند ز کوه اساس قصری
خورشید و مهی که ره نوبند	خشت زر و سیم خشت کردند
طباقان ارم بد و در آسند	بر صرخ بنزد بان بر آسند
از شپه خور گل آورندش	گاه از رک گلستان بر آسندش
چون آن که وکل فرام آید	بارد فلک المحیط شاید
قصری و چه قصر کنج بر کنج	تو چون شکل و شاه شطرنج
بنهاده سریر در میان حلب	استاده سران کلاه در پای
شهری و چه شهر داد و برداد	خواند ملکش محمد آباد
گردون دهم ز منیش خواند	بل کشور مفتحش خواند

پاکان که در مقام سازند  
فخر البدر انشان نام سازند  
ابلیس چه بسند این تبات  
کادم ز تو یافت این تبات  
در سجده ادم از دل جان  
می آید انت حین کویان  
پس آن سوی قاف بر کنده  
سازد سه تو بمین اجای  
چون کننت مکه از تو بسند  
سقای مکه بر کر نیند  
پذیرفته کند به نیم ساحت  
این اندر از رساله طاعت  
اوان رو در نسل آدم  
در چار کناره هر دو عالم  
کابلین ز کف نشد مجرد  
در عهد جمال دین محمد  
ای جان محمد اندر اسلام  
تا زین بنام جو تو منم  
نامت محمدی و فا کرد  
خود نام مگو کجا خط کرد

از صورت معجزه و مقالات      آموختی آیت کرامات  
 زان هر چه ز معجزات او <sup>است</sup>      در عین کرامت تو پیداست  
 بر دعوت مصطفی ترتیب      برهان آمد حکم الذیپ  
 بر معجزه قدرت ای مدرد <sup>ست</sup>      امر و حکم آنجبرست  
 با تاج رسل درخت چکاوک      آمد بواقفت سوئی غار  
 هر سو که پیام و فرکت <sup>ست</sup>      طوبی همه سال نیکت  
 جمعی ز دوست سیدان <sup>است</sup>      سیراب عطا درین کلمات  
 مسکام حجو چند کراه      بشکافت بنان مصطفی ماه  
 قمر تو بر آسمان گذریا <sup>ست</sup>      از پیش آفتاب شکفت  
 گیوان شرف سماک قدر <sup>ست</sup>      رضوان کفایت صد  
 در وصف تو ز آنچه <sup>ست</sup> هم راند      لغش را ماند و روح ماندا <sup>ست</sup>

ز انروی شنای تو سخنیت      جای ست که جای دلم دلت  
از لیشه درین شناست کراه      زین پس شنا بود نه دانست

ناگفته دعافه و کلام      در خالمت کتا لبش آرام  
خاطر کنم آتشین جلیسته      از مدحت سیده الطریقه  
نوریکه سواد آسمان راست      از ظل ضیای دین عمر خاست

در تو هدی مصور سیت      هم شیخ و شیوخ عمر سیتی  
آن صدق پیکر و جان حقیقی      وان کو هر عشق و کان تو فنی

خوان کرم و خزانه بر      خاص حرم و خلاصه سر  
باشند کنج فقر عی سهر      صد کنج روان به نقش اندر  
خوشگشته کردوش      جز نیست بختی نای عشق  
از سبب

آنذلق کران بران بکروج	بر آب خضر سفینه نوح
آنذلق کبود آسمان است	اوسه دل عاشاب جان است
ماهی است دلش روزه بکن	از نقص خوف و کلف این
اسلام گرفته روشناسی	از سینه عسکر ناسی
مخدوم خاص روزگار است	سلطان مشایخ جبار است
شبلی قدم و ضعیف است	سفیان سخن و ضعیف است
سکین ده در دوزخ است	ملقین ده علم بوسعید است
موصول بجای آن گو نام	فرمان ده طاوان و بطام
از خوف و جادش جهات	از منع خوراند در دست
هم خند و هم اشک بار	ثوئی
جیش بره قوافل عیب	پتباع و نده زهی

درین اش از جواهر	بحریت صدف ز می خور
در که کشت اشک چشم بدست	آن کو مر سینه مصفاست
کز آتش دل کز آتش آفتاب	بداخت بدین موج برد
سجاده عالم فرسوده	در صومعه مسیح برده
ثعبه است حرم هم از درویش	مرده است و ضفایر ز آتش
شیخ و حرم و مر کعبه	اعلی الله الجب کعبه
آن نقش الف که نقش ادب بود	بر صوف دوم ز ناس آرد
در حلقه دین بن عمر نام	پس عامر کعبه کشته نام
در کوشش گفته بیک درگاه	ای عامر کعبه عمر ک الله
چون ابر بر آید ز صول	از بهر سخای صد مفضل
بر خاک حرم کز آتش	بر خاک مدینه ز آتش

چون روز فرو شده مجبّر در روزان مست محمد  
 دین زمان قیب و پیدار بردامن خوابگاه مختار  
 مختار شنیده با کمالش از خواب برآمده برایش  
 گستاخ گرفته در برین گستاخ او کرده بدست بوشمکن  
 از خضرش آب خضر خورد و دستش خسته تا کرد  
 دابته که در جیم رحمن خیر البشر است حی اعیان  
 پس شته چو شتری می تواند از روضه مصطفی نفوس  
 زادریں مرسی شوند در حال معبد درس بود  
 زادریں گرفته وقت جهت خوزی زبئی کمال حضرت  
 آورده تحفه نزد حساب صدالوزار ابوالنابت  
 پیر که ملک نزد مریدش احوار جهان عمه عبیدش

رستی ده جهان غافل است  
نزل اشک جان مادی است

خاقانی مست ذله خویش  
از ذله خوان صبح گاهش

مشاق لقای دست با  
یار ببقای اور نش

دانم که چو داند این بهشت  
اندیشه کند که قایمش

از اده دلمیت ندکی کوش  
صوفی صفت ششتری پو

روحی سلبت لیک حرم  
ز کنی طرب است لیک غم

منی طلب از لباس بگذر  
دیبا پوشی ز کعبه خوشتر

آن پیران کا سماں سروشند  
خو قه ز درون نفس پوشند

مر حبه بخت صوفی است  
آمنی صوفیانه کل است

گردون کبود جامه را پین  
ضحاک مزاج از دها کین

خورشید نیچ پوش بگر  
جنبید سخا و عمل پرور

چه نقص گراسه را که بر جوف  
 پیرا که بنند زرد شکوف  
 چه زبان بود عروس قرآن  
 در حبه زرد و سبز پنهان  
 در قرآنی که حق نیارد  
 پنج آیت زر خل ندارد  
 بر سر که غودر چیره کرد  
 زین نطق طیسو طیره کرد  
 چون از تو یکی هنر آید  
 پس ازل و آخرت چه باید  
 آدم نه کز ابتدا آید  
 احمد نه کز انتها آید  
 دانیکه بیدق و شه باس  
 نه باز پس نه پیش که باش  
 شه فی که ز سروری ز مردم  
 بیدق نه که پیش ز شوم  
 نه وقت عری شکار باش  
 بیدق همه وقت خوار باش  
 هم بیدق باش ز خم خوا  
 پیش شه خویش شکار  
 طوق کرم از کجا بویست  
 تا دست تها ز نابوستی

صوفیکه بذات او رسد نو	خندان ز صفات خود نمود
کو مانع و محک جان ساد	در عرض قفای تن نماند
تا سرکه قفاس پشتر زد	بر دستش بوسه پشتر زد
هر ششیری که در سر انداخت	مفتاح نجاح نام او ساخت
و آن کس که ز سر کلاه بود	بخشنده تاج زر شمردش
چون در که ازین صفت صیفا	لا فنده که صوفی ام رود است
چون کبر کبود رنگ بودن	و آنکه ز نمان نمانک بود
چون چرخ کبود پویی از راست	کز رخ کهر دروش پیدا
سر فقرا ی آن جانای	آن به که ز شیخ بازدا
در مجلس شیخ جان افرو	در کتب شیخ دین آفرود
کان علم کزان ملک بر افرو	از شیخ و شیوخ علم افرو

گوید که رسول بود جاسر      در پور علی چه گوید آخسر  
 فرعون شده این لعین دین      مانا که مانند اهل تنزین  
 نروان که چه کعبه بود ازین      گردش چو کنت از آفرین  
 بیت المقدس بن بایام      چون دامت رکود بنام  
 بر صفتش از فاقم باد      اهل الموت را علم باد  
 بگذارم شرح ناتمام      دل شکستم از شکسته نامان

از منقطعان سخن نرا نم      کاحرام در کعبه باقی نام  
 از قده و چند باوانم      چون باده قدوح قبله نام  
 آن قبله کائنات کیس      وین متبذره روی نعت کیش  
 آن صیقل صادق اسپارا      وین آسی صادق اضفارا

آن کرده بر رسم عاشقان کج  
کجک سپهر و عودی خاک  
این در زده آتش حسرت نو  
در حیب بلع شب و روز  
کو بوا حکیمان گنشد بیداد  
صدر دو محمد حمید نام  
اندر حرم از سکان ترسم  
ملک از شیر زیان ترسم  
در دل غم از دها نیام  
کافر بدونی درفش دارم  
من صید سکان نوم کز آنست  
منغ حرم از زبان بیانست  
از لطف دو شاه مبار عالم  
افروز کبوتری منبسم کم  
المرت صارمی و شبی  
فی لغت محمد القریشتی  
احکمت جوی و حسیدی  
فی مع محمد المحمندی

صدر الدین صدر دولت  
بزرگ که بعد و چاعت

آن قابل مغز وحی مغزش	و آن قابل سر حدی مغزش
مغز کلمات سراسر اکبر	نموده مقشده مغزش
دین از دو محمد است بر جا	چرخ هدی از دو قطب بر جا
بحر کیه محمد عجم است	از فیض محمد عرب خاست
آن کینج هدی نفت و بخت	آن مه نمانده با سبانت
کینج قرشی بید رایش	گرد از تم مصری از دایش
بر نقب ز نان کینج واغوز	دست همه از تم تم کرد
زان سخن ز راه در شان سخت	کلکونه ز روی ملت سخت
نقابان سر کجا که هستند	همچون ماهی برین دستند
در چه قلش سنک سار است	همچون دریا خزینة دار است
سدایت عظیم مبراش	یا جوج ضلال را طلاش

زبان خضر جو پزی تمام آفتاب خست	اسکند شریع نام اوستا خست
صدرش حرم موصداست	ادوا منع اهل دامعان است
از نور آینه گرفت مصباح	شب کرده صباح اهل صباح
معنی کرم و مسین ایمان	تاج فرق و این فرمان
مصرست و عراق در پنهان	عین الشمس است بارگاهش
شعری نظری است جاگوش	و من لبسان لب مالکین
یادی موم در پنهان است	مندی امم در زمین مان است
گفته جهت در صفایان	و جبال دران جهت پنهان
عقل این حکم در وقوع دانست	کاینک در اصفهان است
مندیست در اصفهان مکن	و جبال در آسمان معین
مندی نفضای آسمان است	و جبال بچاه اصفهان است

آنکه همه شب سپاه وصال این دیو ودان آدمی حال  
 امیک همه روز مهدی پاک در صدر بهی درای فناک  
 تریش بگاه مستوی داروی خضاب فرق منی  
 زان نامه که روی دین نگارد دنیا لفظ غرورس دارد  
 قولش کشیده تحمیل در دایره فتنه آتشین میل  
 امروز کشیده هم درین با در موضع میل سینه خوا  
 شد فتنه برست خواب مقهور کاکه نشود بخش صور  
 گمیوی بگندش زبوی کافورن خور دست فتنه کوی  
 موسی قدم است در مطنی بود بارون عمل جمال محسود

ذوالمجدد جمال درین مشار محمود کایا اربوبت احوار

مانه ایاز عشق و محبت      بل کزین کوشش ایاز صفت

پاکان همسر بر شیده او      احوار درم حسنه ی او

چون منام از سپاه ایمان      ویران کن سونات خندان

عیب است غایب تقالیش      وز غیب غویب بر حاشیش

استی در برابر ملک فر      چون جوزا یکدل و دودگر

چون احمد و جبرئیل عیسی      چون عیسی و اقیاب بام

در ساحت شرف و غیب اسلام      آن عمر طنبه دان سه بام

بی آنکه محقق در میان است      در منزل اجتماع پیوست

دو کوسه دین و دو کان ایمان      بل برود دو کوسه از یکی کان

در دو جهان جود کف تراود      مختار عرب زمانه اوست

باد ابد الابد کران سر      آن کفه دین بدین دو کوه

باز آیم در مدایح صدر	ذکر فضلا چو گشتم این قدر
پس واسطه را با خبر آرم	در سلاک سخن جو امر آرم
وان صدر که ام صاحب شام	آن واسطه کسیت صدر اسلام
کای نطق صاحب سحر پرداز	وی با توف صبح دادم آرد
بعد از همه دم زدن سخن	در مدح جمال دین و دنیا
قصه است درین بیان لسان	نقصم نثر است این لطیفان
از اسم و نسبی و علم نظر	کان صدر محمد است دیگر
بعد از رسل این است ظاهر	فی کواکبه محمد آسم
فی مضغه ز بعد لطفه زاید	فی روح پس از طبیعت آید
بعد از آن کتب رسید فرغان	بعد از سه سینه زادن

صبح از پس شب کشید و خنجر  
کل بعد گویا نمود سپهر  
سنگ است سخت انگیخته  
ظلمت بود آنکه آب حیوان  
بر جیب و کله ننند گیر  
آن قوفه لعل و گوکب زر  
شبه کله است چرخ کردان  
چارار کمان چار طبع آوردان  
دین چند هزار سر بود  
خورشید بر وجه قوفه در  
این عذر و دلیل و اگر نه  
پیش از همه مدح دوست اول

سلطان سخا و صدر سلسل  
خورشید کمال مسایح  
سلطان حق جمال دین است  
آن سابه که گفته اند این است  
چرخ است غلام صدر زمین  
من چه که افاضل زمین هم  
میسازم در مضیق شردان  
از نثر شناسش نثره جان

سمعم بطولیه های کوسر	طبعم بقمطره های شکر
از سبکه خودنمای او خوا	در گوشه دلم صفات او را
از سبکه گنم نمای و درکش	شد حامله از صفات بکرش
شد گوش دلم جو الکن	دارند گوشوار زرین
این در که زبان عجمی فشا	از گوش بقصر مستی
از یاد می شفی هوایش	دو حلقه گنم بخاکپایس
در گوش گنم که من غلام	نوسند وک فلان امام
نابر من ازین غلام ابام	یا فرخ با نسج نند نام
وانیکه بدان هدایت آبا	توضیح مدحیسم از چنان
از مجلس اقبال میروز	دزدیدم جواهر و لافروز
آورد من که این جواهر	بسپارنجانان خط

یا کز نه فرو کنش از هم  
در سلک سخن بر من سلم  
بر حدیث که این شنید بر حسب  
بر دید مرا قباب را دوست  
از دست بریدش بر دوا  
السارق و داع جهنمش است  
چون دست برین آفتاب است  
صبح از چه غرق خون است  
چون دایع بر آفتاب کرد است  
ماه از چه کبود و زخم خورد است  
کای خاقانی سخن مستی  
کان کوهر باز جاف مستی  
کز خجالت آنکه صدر رویت  
رفتی سوی شام ز پرده است  
من آنهمه کوهر از سر کلک  
راندم بچیل صبح در سلک  
آن عقد چو بسته شد بستم  
بر کردن آفتاب بستم  
بر کردن از افش لبم را  
دیدم که نه زنت و سگی را  
این عقد چو باز چارسند  
صدرش رقم قبول راند

بر بنایش ز رای سابق	تبدیل کند پای سابق
دستی و گرش دهد ز مجر	سارق شده سابق آید از غر
این عقده که ختم شد بنش	از وی کمر و ز من بنش
لم بوده اوست حکم او را	چون یافت بهاش چون جوان خست
مدحش ازین بکتر و کس	این تحفه عواق و شام ابرس
گر خاطر پاک را کم حش	این تحفه گراسه است محمد
گر ز آنچه درین گراسه ختم	گس گفت خدایا که گفتم
در ملک سخن رسد مرا فخر	سلطان سخن منم و لا فخر
در نوبت من هر آنکه باشد	وز دان سخن برید و گشتند
گس را سخن بلند ازین دست	سو کند مصطفی اگر هست
عقلم همه صاحب القرآن خوان	جان مادح صاحب جان خوان

از صورت عدل ذات اوباً عدش مد و حیات اوباً  
گر سر چه بکارگاه دینت از عدل دراز عمر تربیت  
نور الانوار بر سرش باد رب الارباب یا درین

این دعوت را بگاه تهلیل  
آیین آیین کنس و جبرئیل

آنکه صد که در ساعت سعید نغمه نیا با نغمه رسیده کت کت کت

ازلی امید وار رحمت رب قوی

محمد علی شسته

محرری نویسی

۱۲



U.S. POSTAGE

Perzsa O. 69.

J. O'KINEALY

Digitized by the Library and Information  
Centre of the Hungarian Academy of  
Sciences



my -

J. O'KINEALY.